فریاد مهتاب

خاطرات مادر مظلوم مدینه

مهدی خدامیان آرانی

فریاد مهتاب
مهدی خدامیان آرانی
FARYADE MAHTAB
THE SCREAM OF FATIMAH

مؤسسهٔ اندیشه سبز شیعه

فریاد مهتاب

مهدی خدّامیان آرانی

فریاد مهتاب
مهدی خُدّامیان آرانی
انتشارات دلیل ما
چاپ دوم: زمستان ۱۳۸۸
تیراژ: ۳۰۰۰ نسخه
چاپ: نگارش
قیمت: ۲۵۰۰ تومان
شابک: ۴ ـ ۴۷۹ ـ ۳۹۷ ـ ۹۶۴ ـ ۹۷۸
آدرس: قم، خیابان معلم، میدان روح‌الله، پلاک ۶۵
تلفن و نمابر: ۷۷۴۴۹۸۸ ـ ۷۷۳۳۴۱۳
صندوق پستی ۱۱۵۳ ـ ۳۷۱۳۵
WWW.Dalilema.com

انتشارات دلیل ما

مراکز پخش:
۱) قم، انتهای خیابان صفائیه، بعد از کوچه شمارهٔ ۳۹، پلاک ۷۵۹، طبقهٔ دوم، فروشگاه دلیل ما، تلفن ۷۷۳۷۰۱۱ ـ ۷۷۳۷۰۰۱
۲) تهران، خیابان انقلاب، خ فخررازی، فروشگاه دلیل‌ما، پلاک ۶۱، تلفن ۶۶۴۶۴۱۴۱
۳) مشهد، چهارراه شهداء، ضلع شمالی باغ نادری، کوچه شهید خوراکیان، مجتمع تجاری گنجینه کتاب، طبقه اول، فروشگاه دلیل‌ما، تلفن ۵ ـ ۲۲۳۷۱۱۳

سرشناسه :خُدّامیان آرانی، مهدی
عنوان و پدیدآور :فریاد مهتاب / مهدی خدامیان آرانی.
مشخصات نشر :قم: دلیل‌ما، ۱۳۸۸.
مشخصات ظاهری : ۲۰۴ ص.
شابک : 978 - 964 - 397 - 479 - 4
وضعیت فهرستنویسی : فیپا
موضوع :علی بن ابی‌طالب (ع)، امام اول، ۲۳ قبل از هجرت - ۴۰ ق. اثبات خلافت
موضوع :سقیفه بنی ساعده -- داستان
رده بندی کنگره : ۱۳۸۸ ۴ ف ۳۵ خ / ۵ / ۲۲۳ BP
شماره رده دیویی : ۲۹۷ / ۴۵۲
شماره کتابشناسی ملی : ۱۷۱۹۰۹۶

اهداء:

به توکه تاریخ را مبهوت فریاد خود کردی!

و حقیقت را تا ابد، وامدار حماسهٔ خود نمودی!

ای که قلب ما، زائر قبر مخفیّ توست!

فهرست

پرواز به اوج آسمان‌ها..... ۱۱
مایهٔ امید سقیفه کیست؟..... ۱۳
روز انتقام گرفتن فرا رسید..... ۱۷
نماز بر پیکر خورشید..... ۱۹
با عجله به سوی فتنه‌ها..... ۲۱
چه کسی از نزدیکان پیامبر است؟..... ۲۳
شمشیرهای ما آماده است..... ۲۶
چه کسی پیرتر از همهٔ ماست؟..... ۲۸
رسم و رسوم روزگار جاهلیت..... ۳۱
به زیر دست و پا افتاده‌ام..... ۳۵
پیرمردی مریض و تنها..... ۳۷
لشکری آماده برای جنگ..... ۳۹
غصه نخور، تو هم با ما شریک هستی..... ۴۲
آیا می‌خواهید دین مرا بخرید؟..... ۴۴
یک دروغ بزرگ..... ۴۶
چه کسی در کوچه‌ها دور می‌زند؟..... ۴۸
من خلیفهٔ پیامبر هستم..... ۵۰

من قرآن را برای شما نوشتم..... ۵۳
شب تاریک و بیم موج..... ۵۵
مخالفان ما کجا جمع شده‌اند؟..... ۶۰
آیا اجازهٔ حمله به ما می‌دهی؟..... ۶۲
تا فاطمه دارم غمی ندارم!..... ۶۴
درِ خانه‌ها به صدا در می‌آید..... ۶۶
بی وفاترین مردم یک شهر..... ۶۸
چگونه اسلام را حفظ کنیم..... ۷۰
آتش بر خانهٔ وحی..... ۷۳
ریسمان بر گردن خورشید..... ۷۸
چه کسی برادر رسول خداست؟..... ۸۲
روز غدیر را فراموش کرده‌اید؟..... ۸۴
کاش تو هم به سقیفه می‌آمدی!..... ۸۶
کاش ریش تو هم سفید بود..... ۹۰
همسر پیامبر سخن می‌گوید..... ۹۲
پسر برادرم را رها کنید..... ۹۴
به فکر جنگ اقتصادی هستم!..... ۹۷

قصه‌ای از سرزمین فدک..... ۹۹
وقتی سندی مهم پاره می‌شود..... ۱۰۵
چرا خلیفه قرآن را نمی‌فهمد؟..... ۱۰۸
برق شمشیر مرا از یاد نبرید!..... ۱۱۱
چرا این قدر ترسو هستی؟..... ۱۱۳
خدانگهبان جان خورشید است..... ۱۱۵
آیا تو می‌خواستی علی را بکشی؟..... ۱۱۸
فریادی به بلندای تاریخ..... ۱۲۱
سپاه اسلام را تقویت می‌کنیم..... ۱۲۵
آیا قرآن را قبول داری؟..... ۱۲۷
تا تو را دارم غم ندارم..... ۱۳۱
روباهی که شاهدش دم اوست..... ۱۳۳
یاد باد آن روزگاران، یاد باد..... ۱۳۷
خدایا، مرگ مرا زود برسان..... ۱۳۹
ما نیاز به آرامش داریم..... ۱۴۱
خانهٔ غم‌ها را می‌سازیم..... ۱۴۳
من نمی‌خواهم شما را ببینم..... ۱۴۵

می‌خواهیم دختر پیامبر خود را ببینیم..... ۱۴۷
دنیا که تمام نشده است..... ۱۵۰
تو مایهٔ حفظ اسلام هستی..... ۱۵۴
در قصری سفید، منتظر تو هستم..... ۱۵۶
مهتاب در سینهٔ خورشید..... ۱۵۸
چادر نماز من کجاست؟..... ۱۶۱
چگونه مرا تنها گذاشتی؟..... ۱۶۳
در مدینه، قیامتی بر پا شده است..... ۱۶۵
وقتی که فرشتگان گریه می‌کنند..... ۱۶۷
سیزده ستاره بر گرد مهتاب..... ۱۶۹
امانتت را به تو برگرداندم..... ۱۷۲
می‌روم، اما دلم در پیش توست..... ۱۷۴
این علامت سؤال را پاک کنید..... ۱۷۶
ذوالفقار در دست حیدر است..... ۱۷۹
پی‌نوشت‌ها..... ۱۸۱
منابع تحقیق..... ۱۹۷

بسم الله الرحمن الرحیم

کتابی که در دست داری تو را به سفری هفتاد و پنج روزه می‌برد. حتماً می‌پرسی: چرا سفر هفتاد و پنج روزه؟ مگر نمی‌دانی فاصلهٔ وفات پیامبرﷺ تا شهادت حضرت فاطمه‌ؑ، هفتاد و پنج روز طول کشید؟

تو باید از حوادثی که در این مدّت در شهر مدینه روی داده است خبر داشته باشی. به راستی چه شد که مردم پیمان خود را شکستند و امام زمان خود را تنها گذاشتند؟

من می‌خواهم تو را با حماسه‌ای که حضرت فاطمه‌ؑ آفرید آشنا کنم؛ حماسه‌ای به بلندایِ تاریخ آزادی و شرافت!

این کتاب، قصهٔ مظلومیت حضرت فاطمه‌ؑ را برای تو حکایت کند، ماجرای درِ خانه‌ای در آتش سوخت و دلِ تاریخ را به درد آورد.

با هم دفترِ تاریخ را باز می‌کنیم و در میان ۱۸۵ کتاب به جستجوی حقیقت می‌پردازیم، تا بدانیم بر آن مادر مظلوم مدینه چه گذشته است.

از شما تشکر می‌کنم که با مراجعه به سایت WWW.Masabih.com پیام‌های خود را برایم می‌فرستید. منتظرتان هستم.*

قم، آذر ماه ۱۳۸۷
مهدی خدامیان آرانی

---

* شما می‌توانید با صندوق پستی ۸۷۴۱۵/۳۱۱ (مؤسسه اندیشه سبز) مکاتبه نموده و یا با شمارهٔ همراه ۰۹۱۳ ۲۶۱ ۹۴ ۳۳ تماس بگیرید.

پرواز به اوج آسمان‌ها

نگاهم به آسمانِ پر ستاره دوخته شده است.
نمی‌دانم فردا چه خواهد شد. کاش من الآن در مدینه بودم!
خدایا، آیا می‌توانم یک بار دیگر پیامبرﷺ را ببینم؟

امروز خبر دار شدم که بیماری پیامبرﷺ شدیدتر شده و امیدی به بهبودی او نیست. خیلی نگران هستم.
فردا صبح زود به مدینه خواهم رفت. باید بار دیگر پیامبرﷺ را ببینم.

و اکنون... خورشید روز سه شنبه بیست و نهم ماه صفر طلوع می‌کند و من آماده رفتن می‌شوم. دستی به یالِ اسب سفیدم می‌کشم و پا در رکاب می‌نهم و حرکت می‌کنم. من به مدینه می‌روم. تو همراه من می‌آیی؟ اجازه می‌دهی تو را «همسفر» خطاب کنم؟

همسفر خوبم!
باید با عجله همراهم بیایی، تا مدینه دو ساعت راه داریم.
عشق دیدن پیامبرﷺ بی‌قرارم کرده است. یادم می‌آید آخرین بـاری کـه آن حضرت را دیدم خبر از رفتن خود می‌داد. او دیگر از ماندن در قفس تنگ دنیا خسته شده بود و دوست داشت به اوج آسمان‌ها پر کشد.[1]
آیا موفق می‌شوم بار دیگر پیامبرﷺ را ببینم؟

آنجا را نگاه کن! دیوارهای شهر مدینه را می‌بینی؟
اکنون ما به مدینه رسیده‌ایم. بیا جلوتر، به مرکز شهر، مسجد پیامبرﷺ.
تو هم صدای گریه را می‌شنوی؟ چرا صدای گریه از خانه‌ها بلند است؟

خدای من! پیامبرﷺ از دنیا رفته و اینجا خانهٔ اوست. صدای گریهٔ فاطمهؑ به گوش می‌رسد. اکنون علیؑ بدن مطهر او را غسل می‌دهد. پیامبرﷺ وصیت کرده که فقط علیؑ بدن او را غسل دهد و فرشتگان آسمانی او را یاری کنند.[۲]

خوب است داخل مسجد بروم. مسجدی که پیامبرﷺ در آنجا برای ما منبر می‌رفت و سخن می‌گفت. هنوز طنینِ صدای مهربان او در گوش من است. خدای من! چرا اینجا این قدر خلوت است؟ پس مردم کجا هستند؟ آیا کسی از راز خلوتی مسجد خبر دارد؟[۳]

مایهٔ امید سقیفه کیست؟

از مسجد بیرون می‌آیم. در فکر این هستم که مردم کجا رفته‌اند؟ چرا شهر این قدر خلوت است؟ آیا مردم در خانه‌های خود هستند؟

درِ خانهٔ چند نفر از دوستان را می‌زنم؛ اما کسی جواب نمی‌دهد!

یک نفر به طرف ما می‌آید:

ـ می‌دانی مردم کجا رفته‌اند؟ چرا شهر این قدر خلوت است؟

ـ مگر خبر نداری که مردم به سقیفه رفته‌اند؟[۴]

ـ سقیفه کجاست؟ آنجا چه خبر است؟

ـ همراه من بیا، آنجا خبر مهمی است.

همراه او حرکت می‌کنم. تو نیز همراه من بیا.

او مرا به غرب مدینه می‌برد، و ما از شهر خارج می‌شویم.

آنجا را نگاه کن! سایبانی است که به آن سقیفه می‌گویند.

چه جمعیتی جمع شده‌اند! چه سر و صدایی بلند است! اینجا چه خبر است؟

داخل سقیفه جا نیست. هر طرف را نگاه کنی جمعیت موج می‌زند. جمعیت را می‌شکافم و جلو می‌روم.

ـ چه می‌کنی، کجا می‌خواهی بروی؟ مگر نمی‌بینی که راه بسته است.

ـ اما من باید جلو بروم. می‌خواهم برای نسل آینده گزارش دهم. آنها حق

دارند بفهمند امروز اینجا چه خبر است.

وارد سقیفه می‌شوم، تختی را می‌بینم که پیرمردی بر روی آن خوابیده است.[۵]

جلو می‌روم. گویا پیرمرد مریض است. رنگ زردی به چهره دارد.

جوانی کنار او ایستاده است. پیرمرد یک جمله می‌گوید و جوان سخن او را با صدای بلند تکرار می‌کند تا همه بشنوند.[۶]

این پیرمرد را می‌شناسی؟ او سعد است، رئیس قبیلهٔ خزرج. آن جوان هم پسر اوست که در کنارش ایستاده است.

حتماً می‌دانی که مدینه از دو طایفهٔ بزرگ اَوْس و خَزْرَج تشکیل شده است. این دو طایفه قبل از اسلام همواره در حال جنگ بودند؛ اما به برکت اسلام صلح و آرامش به میان آنها بازگشته است.

اکنون بزرگان این دو طایفه در کنار هم جمع شده‌اند تا به خیال خود برای آیندهٔ این شهر تصمیم بگیرند!!

سعد، بزرگ قبیلهٔ خزرج چنین سخن می‌گوید:

ای مردم مدینه، شما باید قدر خود را بدانید! شما بودید که پیامبر را یاری کردید و اگر شما نبودید اسلام به این شکوه و عظمت نمی‌رسید.

مردم شهر مکه، نه تنها پیامبر را یاری نکردند، بلکه همواره باعث اذیت و آزار آن حضرت شدند. اما خداوند این توفیق را به ما داد که پیامبر را یاری نماییم و ما تا پای جان او را یاری کردیم.

ای مردم مدینه، با شمشیرهای شما بود که دین اسلام قدرت پیدا

کرد. آگاه باشید که پیامبر از دنیا رفت در حالی که از شما راضی بود و شما نور چشم او بودید.
اکنون پیامبر به دیدار خدا شتافته است و بعد از او حکومت و خلافت، حقِ شماست!![۷]

همهٔ مردم یک صدا فریاد می‌زنند: «ای سعد! چه زیبا سخن گفتی! ما فقط به سخن تو عمل می‌کنیم. تو باید خلیفهٔ مسلمانان باشی».

مردم به شور افتاده‌اند. نگاه کن چگونه گرد سعد می‌چرخند و شعر می‌خوانند: «ای سعد! تو مایهٔ امید ما هستی، دشمن تو نابود شدنی است».[۸]
این همان شعری است که در روزگار جاهلیت می‌خواندند. چه شده که این مسلمانان، به یاد آن روزها افتاده‌اند؟
هنوز بدن پیامبر دفن نشده باید این گونه جاهلیت برگردد؟

همسفرم، گوش کن!
مثل این که سخن از خلافت است، بحث، خیلی جدّی است. این مردم اینجا جمع شده‌اند تا جانشین پیامبر را معیّن کنند.

اما مگر پیامبر در روز غدیر خُم، علی‌ؑ را به عنوان خلیفه و جانشین خود تعیین نکرد؟ مگر همین مردم با علی‌ؑ بیعت نکردند؟ چرا به این زودی همه چیز را فراموش کردند! از روز غدیر خُم شصت و شش روز بیشتر نمی‌گذرد. آیا آنها سخن پیامبر را فراموش کرده‌اند که در میان ده‌ها هزار نفر فریاد زد: «مَن کنتُ مَولاه فَهذا علیٌّ مولاه؛ هر که من مولای او هستم، این علی مولای اوست»؟![۹]

در همین فکرها هستم که صدایی به گوشم می‌رسد، یکی از آخر جمعیت می‌گوید: «مهاجران سخن ما را قبول نخواهند کرد. آنها با سعد بیعت نخواهند

کرد. برای این که آنها زودتر از ما مسلمان شده‌اند و پیامبرﷺ از طایفهٔ آنهاست».

همه به فکر فرو می‌روند! آری، مهاجران کسانی هستند که در شهر مکه به پیامبر ایمان آوردند و همراه آن حضرت به مدینه هجرت کردند. آنها اولین کسانی هستند که به پیامبر ایمان آوردند و خیلی از آنها از قریش هستند که طایفهٔ پیامبرﷺ است.

یکی جواب می‌دهد: «ما به آنها خواهیم گفت: دو خلیفه معیّن می‌کنیم، یکی از شما، دیگری از ما».

سعد این سخن را می‌شنود و می‌گوید: «این سخن را نگویید که این آغاز شکست شما خواهد بود. شما باید بر حرف خود ثابت بمانید، شما تأکید کنید که خلیفه باید از میان مردم مدینه باشد. آنها مجبور می‌شوند قبول کنند».[۱۰]

روز انتقام گرفتن فرا رسید

مثل من با دیدن این صحنه‌ها تعجب می‌کنی. نزدیک یکی از این مردم می‌رویم و من می‌گویم:

ـ مگر پیامبرﷺ در غدیر خُم علیؑ را به عنوان جانشین خود معرّفی نکرد؟ چرا می‌خواهید بین مسلمانان اختلاف بیاندازد؟

ـ ما اختلاف را آغاز نکرده‌ایم، این مهاجران بودند که اختلاف را شروع کردند.

ـ عجب حرف‌هایی می‌زنی! این جمعیت را شما در اینجا جمع کرده‌اید یا مهاجران؟ این شما هستید که می‌خواهید خلیفهٔ پیامبرﷺ همشهری شما باشد. شما را به خدا دست از این حرف‌ها بردارید. به فکر اسلام باشید! آیا گناه علیؑ این است که اهل مکه است؟! آخر شما چه کسی را بهتر از او می‌توانید پیدا کنید؟

ـ ما که در خلافت علیؑ حرفی نداریم.

ـ پس برای چه اینجا جمع شده‌اید و می‌خواهید سعد را خلیفهٔ خود نمایید؟

ـ خبرهایی به ما رسیده که مهاجران می‌خواهند شخص دیگری را به عنوان خلیفه معرّفی کنند.

ـ برای چه؟

ـ مگر نمی‌دانی بعضی از این مهاجران که اهل مکه هستند، کینهٔ علی‌ؑ به دل دارند؟!. مگر نمی‌دانی در جنگ‌های بدر و اُحُد علی‌ؑ عده‌ای زیاد از مشرکان مکه را به قتل رساند؟! آنهایی که به دست علی‌ؑ کشته شدند برادر، پدر و یا یکی از اقوامِ این مهاجران بودند. برای همین آنها کینهٔ علی‌ؑ را به دل دارند.[۱۱]

ـ علی‌ؑ که برای دفاع از اسلام دست به شمشیر برد، و اگر شمشیر او نبود مشرکان همهٔ مسلمانان را قتل عام می‌کردند.

ـ درست است، اما آنها امروز به فکر انتقام خون بزرگان خود هستند. آنها قسم خورده‌اند که علی‌ؑ را خانه نشین کنند. وقتی ما از تصمیم مهاجران با خبر شدیم تصمیم گرفتیم از آنها عقب نیفتیم و این جلسه را تشکیل دادیم. مگر خبر نداری که آنها زودتر از ما جلسه گرفته‌اند و در مورد خلافت به نتایجی رسیده‌اند؟![۱۲]

به این نتیجه می‌رسم که در شهر خبرهای زیادی است. به راستی چه کسانی قسم خورده‌اند که حق علی‌ؑ را غصب کنند؟

نماز بر پیکر خورشید

نمی‌دانم آیا بدن پیامبر دفن شده است؟ چرا مردم، این قدر بی‌وفا شده‌اند؟ اینها که تا دیروز، احترام زیادی به پیامبر می‌گذاشتند، چرا امروز نمی‌خواهند بر بدن پیامبر نماز بخوانند؟[۱۳]

همسفرم!

بیا، من و تو به سوی خانهٔ پیامبر برویم.

نگاه کن، علی‌ﷺ، بدن پیامبر را غسل داده و کفن نموده است و خودش، اولین کسی است که بر پیکر پاک او، نماز خوانده است.

پیامبر در آخرین لحظات زندگی، از علی‌ﷺ خواست تا زمانی که بدن او را به خاک نسپرده است از پیکر او جدا نشود.[۱۴]

نگاه کن، علی‌ﷺ از خانهٔ پیامبر بیرون می‌آید و از مردم می‌خواهد تا بیایند و بر پیکر پیامبر نماز بخوانند.

مردم ده نفر، ده نفر، وارد خانه می‌شوند و بر آن حضرت، نماز می‌خوانند.

علی‌ﷺ تصمیم دارد وقتی نماز مسلمانان تمام شود، بدن پیامبر را در خانهٔ خودش دفن کند.

البته عده‌ای می‌گویند که پیامبر را در قبرستان بقیع دفن کنیم، عده‌ای هم می‌گویند که بدن پیامبر را در کنار منبر، در داخل مسجد به خاک بسپاریم.

اما نظر علی﵇ این است که پیامبر در همان مکانی که جان داده است، دفن شود.[۱۵]

خانهٔ پیامبر، خانهٔ کوچکی است، مساحت آن، حدود نُه متر مربع است، برای همین، باید صبر کرد تا مردم ده نفر ده نفر، وارد خانه شوند و نماز بخوانند و این زمان زیادی می‌گیرد.[۱۶]

نگاه کن، عده‌ای که نماز خواندند به سوی سقیفه حرکت می‌کنند تا ببینند آنجا چه خبر است.

آری، تعداد کمی هم که در اینجا بودند به سوی سقیفه می‌روند، دیگر اینجا خیلی خلوت شده است، در عوض، سقیفه خیلی شلوغ است.

با عجله به سوی فتنه‌ها

همسفرم! آنجا را نگاه کن! آن دو نفر را می‌گویم که سراسیمه به این سو می‌آیند. گویا آنها از سقیفه می‌آیند.[۱۷]

نمی‌دانم چرا آنها خیلی ناراحت هستند، آیا موافقی با آنها سخنی بگوییم.

ـ صبر کنید، آخر با این عجله به کجا می‌روید؟

ـ ما هر چه سریعتر باید به نزد بزرگان خود برویم، ما هرگز اجازه نخواهیم داد خلیفه از میان مردم مدینه انتخاب شود.

آنها این را می‌گویند و به سرعت به سوی خانهٔ پیامبر می‌روند.

یکی از آنها وارد خانه می‌شود و در کنار عمر می‌نشیند، او دست عمر را می‌گیرد و به او می‌گوید:

ـ هر چه زودتر بلند شو!

ـ مگر نمی‌بینی من اینجا کار دارم، پیکر پیامبر هنوز دفن نشده است.

ـ چاره‌ای نیست، من با تو کار مهمی دارم.

ـ خوب، حرف تو چیست؟

ـ اینجا که نمی‌شود، باید برویم بیرون.

عمر از جای خود بلند می‌شود و همراه او به بیرون خانه می‌رود.

ـ حرفت را زود بزن، ببینم چه خبر داری؟

ــ ای عمر، چه نشسته‌ای که مردم مدینه در سقیفه جمع شده‌اند و می‌خواهند با سعد، بزرگ قبیلهٔ خزرج، بیعت کنند.

عمر با عجله به داخل خانهٔ پیامبر می‌رود، او باور نمی‌کند که انصار برای خلافت، این قدر سریع برنامه‌ریزی کرده باشند.

آیا او می‌خواهد به علی﵇ خبر بدهد؟ آیا او می‌خواهد این فتنه را خاموش کند؟

نمی‌دانم، خوب است ما هم داخل خانه شویم.

نگاه کن، عمر دست ابوبکر را گرفته است و از او می‌خواهد که بلند شود.

ابوبکر به او می‌گوید:

ــ می‌خواهی چه کنی؟ چرا این قدر عجله داری؟

ــ باید با هم به جایی برویم، ما زود بر می‌گردیم.

ــ کجا برویم؟ ما تا پیامبر را دفن نکنیم نباید جایی برویم.

ــ فتنه‌ای بزرگ در سقیفه روشن شده است، ما باید خود را به آنجا برسانیم.[۱۸]

نگاه کن، عمر و ابوبکر همراه با عده‌ای به سوی سقیفه می‌روند.

چه کسی از نزدیکان پیامبر است؟

در سقیفه چه شوری بر پا شده است، همهٔ انصار به توافق رسیده‌اند که با سعد بیعت کنند.

آنها بر گرد سعد می‌چرخند و شعار می‌دهند، ظاهراً هیچ کس با خلافت سعد مخالف نیست.

سعد بسیار خوشحال است، او تا خلافت و حکومت بر سرزمین حجاز بیش از چند قدم، فاصله ندارد.

در این میان ابوبکر و عمر و همراهان او از راه می‌رسند، آنها از دیدن این همه جمعیت که در آنجا جمع شده‌اند تعجب می‌کنند.

نگاه کن!

ابوبکر جلو می‌رود، او سنّش از همه بیشتر است و ریش‌سفید مهاجران می‌باشد.

او رو به مردم می‌کند و چنین می‌گوید:

ای مردم مدینه! شما بودید که دین خدا را یاری کردید، ما هیچ کس را به اندازهٔ شما دوست نداریم، شما برادران ما هستید.
مگر نمی‌دانید که ما اولین کسانی بودیم که به پیامبر ایمان آوردیم.
مگر نمی‌دانید که ما از نزدیکان پیامبر هستیم.

بیایید خلافت ما را قبول کنید، ما قول می‌دهیم که هیچ کاری را بدون مشورت شما انجام ندهیم.[۱۹]

مردم مدینه با سخنان ابوبکر به فکر فرو می‌روند، آری، در آن سال‌های اول که رسول خدا ﷺ به پیامبری مبعوث شد این مهاجران بودند که به پیامبر ایمان آوردند.

مثل اینکه دلیل هایی که ابوبکر آورده است همه را قانع کرده است، همه سکوت کرده‌اند، آری، خلیفهٔ پیامبر باید کسی باشد که زودتر از همه به پیامبر ایمان آورده و از خاندان پیامبر است و فقط او شایستگی خلافت دارد.

به راستی منظور ابوبکر از این سخنان چه کسی است؟

همسفر خوبم!

نگاه کن، همهٔ مردم، سکوت کرده‌اند و حق را به ابوبکر داده‌اند.

به راستی، ابوبکر، چقدر ماهرانه سخن گفت و فتنه را خاموش کرد!

آری، بعد از این سخنان ابوبکر، دیگر حنای سعد هیچ رنگی ندارد، نگاه کن که چگونه او و طرفدارانش شکست خوردند.

مردم مدینه می‌دانند که همهٔ آنها، ده سال بعد از بعثت پیامبر به او ایمان آورده‌اند، اما مهاجران، در اول بعثت پیامبر به اسلام ایمان آوردند.

آفرین بر تو ای ابوبکر، چه دلیل‌های خوبی آوردی و فتنه را خاموش کردی! اما من از تو یک سؤال دارم.

تو برای پیروزی مهاجران بر انصار به دو دلیل اشاره کردی:

اول: زودتر ایمان آوردن مهاجران به پیامبر.

دوم: فامیل بودن مهاجران با پیامبر.

ای ابوبکر!

درست به همین دو دلیلی که آوردی علی﵇ بیش از همهٔ شما شایستگی خلافت را دارد.

مگر شما قبول ندارید اولین کسی که به پیامبر ایمان آورد علی﵇ بود؟ و اگر شایستگی خلافت به فامیل بودن با پیامبر است علی﵇ که پسر عموی پیامبر است، به راستی کدام یک از شما مهاجران، پسر عموی پیامبر هستید؟

مگر پیامبر با علی﵇ پیمان برادری نبست؟

ای ابوبکر! مگر بارها پیامبر نفرمود: «علی﵇، برادر من در دنیا و آخرت است».[۲۰]

به خدا قسم، امروز می‌فهمم که چرا پیامبر این جمله را این همه برای شما تکرار می‌کرد.

او می‌دانست که تو یک روزی اینجا می‌ایستی و برای خلافت، به این دو دلیل اشاره می‌کنی!

همسفرم!

اکنون که ابوبکر فتنه را خاموش کرده است آیا مردم را به سوی علی﵇ دعوت خواهد کرد؟

به فرض که ما اصلاً کار به روز غدیر خُم نداشته باشیم، اکنون با سخنان ابوبکر، خلافت و حقّانیت علی﵇ ثابت شده است.

اما وقتی من نگاه به چهرهٔ ابوبکر می‌کنم، می‌فهمم او برنامهٔ دیگری در سر دارد.

شاید بگویی چه برنامه‌ای؟

با من همراه باش.

شمشیرهای ما آماده است

آنجا را نگاه کن!
یکی از بزرگان قبیلهٔ خزرج جلو می‌آید و با صدای بلند می‌گوید:

ای مردم، به این سخنان ابوبکر گوش نکنید و فریب او را نخورید.
ما بودیم که وقتی مردم مکه، پیامبر را از آن شهر راندند به آن حضرت پناه دادیم و ما با تمام وجود، او را یاری کردیم، برای همین، امروز، خلافت، حق ما می‌باشد.
اگر مهاجران سخن ما را قبول نکنند آنها را از این شهر بیرون می‌کنیم.

آنگاه، نگاهی به ابوبکر، عمر و دیگر مهاجرانی می‌کند که در اینجا هستند و می‌گوید: «به خدا قسم، هر کس با ما مخالفت کند با شمشیرهای ما روبرو خواهد بود».[۲۱]

بار دیگر، هیاهو به پا می‌شود، همه سخن این گوینده را با فریاد خود تأیید می‌کنند، نگاه کن، مهاجران، همه ترسیده‌اند.
مردم مدینه (انصار) و مهاجران که تا دیروز با هم برادر بودند، اکنون برای ریاست دنیا در مقابل یکدیگر قرار گرفته‌اند و تشنهٔ خون همدیگر شده‌اند.

تعداد مهاجران اندک است، و دیگر امیدی برای آنها نیست، کار به جای حساسی رسیده است، سخن از شمشیر است و خونریزی!

همه چیز آماده است برای اینکه مردم با سعد بیعت کنند، آری، سعد، بزرگِ طایفهٔ خزرج می‌رود که بر مسند خلافت بنشیند.

چه کسی پیرتر از همهٔ ماست؟

در این میان نگاه من به بشیر می‌افتد، نمی‌دانم او را می‌شناسی یا نه؟

او از اهل مدینه است، اما در قلب خود همیشه به سعد حسد می‌ورزیده است.

درست است که سعد، رئیس قبیلهٔ اوست، ولی او نمی‌تواند ببیند که سعد خلیفهٔ مسلمانان بشود.

حسد در وجود او، آتشی روشن نموده است، اکنون او بر می‌خیزد و شروع به سخن می‌کند:

ای مردم، درست است که ما پیامبر را به شهر خود دعوت کردیم و او را تا پای جان یاری کردیم، ولی همهٔ شما می‌دانید که ما برای خدا این کار را انجام دادیم، نه برای رسیدن به دنیا.

آری، هدف ما رضایت خدا بود، ما می‌خواستیم دین خدا را یاری کنیم.

امروز نزدیکان پیامبر، بیش از ما شایستگیِ خلافت را دارند، من از شما می‌خواهم تا حرف آنها را قبول کنید.[۲۲]

سخن بشیر، بار دیگر همه را به فکر می‌اندازد.

آری، خاندان پیامبر بیش از همه، شایستگی خلافت را دارند.

اکنون باید خلافت را به نزدیکان پیامبر سپرد.

اما چه کسی از علی﵇ به پیامبر نزدیک‌تر؟

آخر، مگر پیامبر او را برادر خود خطاب نمی‌کرد؟ مگر در روز غدیر، پیامبر او را به عنوان جانشین خود معرّفی نکرد؟

کاش یک نفر اینجا بود و مردم را به یاد سخنان پیامبر می‌انداخت.

در این میان، یکی از انصار از جای خود برمی‌خیزد و این چنین می‌گوید:

> ای مردم مدینه، پیامبر از مهاجران بود و همهٔ ما، یاوران او بودیم!
>
> امروز هم ما یاوران و انصار کسی خواهیم بود که جانشین او باشد.[۲۳]

همه با سخن او به فکر فرو می‌روند، انصار باید یار و یاورِ پیامبر و خلیفهٔ او باقی بمانند و خودشان نباید خلیفه بشوند.

ابوبکر بر می‌خیزد و در حق گویندهٔ این سخن دعا می‌کند و به او می‌گوید: «خدا به تو جزای خیر دهد! تو چقدر زیبا سخن گفتی».[۲۴]

در این میان عمر بر می‌خیزد، مثل اینکه او می‌خواهد برای مردم سخن بگوید.

همهٔ مردم ساکت می‌شوند و او شروع به سخن می‌کند، سخن او کوتاه و مختصر است: ای مردم، بیایید با کسی که از همهٔ ما پیرتر است بیعت کنیم؟[۲۵]

به راستی منظور عمر کیست؟

آیا سن زیاد، می‌تواند ملاک انتخاب خلیفه باشد؟

آخر چرا باید به دنبال سنت‌های غلط روزگار جاهلیت باشیم؟
آیا درست است که با رفتن پیامبر از میان ما، بار دیگر به رسم و رسوم آن روزگاران توجه کنیم؟

رسم و رسوم روزگار جاهلیت

ناگهان ابوبکر رو به جمعیت می‌کند و می‌گوید: «ای مردم! بیایید با عمر بیعت کنید».

مردم به یکدیگر نگاه می‌کنند، همه فریاد می‌زنند: «نه، ما با او بیعت نمی‌کنیم».

عمر رو به آنها می‌کند و می‌گوید: «به چه دلیلی با من بیعت نمی‌کنید؟».

مردم می‌گویند: «ما از خودخواهی تو می‌ترسیم».

عمر مقداری فکر می‌کند و در جواب می‌گوید: «پس بیایید با ابوبکر بیعت کنیم».

اما ابوبکر بار دیگر پیشنهاد بیعت با عمر را می‌دهد.[۲۶]

همهٔ نگاه‌ها به سوی آن دو خیره می‌شود.

ناگهان عمر از جای خود برمی‌خیزد و می‌گوید: «ای ابوبکر، ما هرگز بر تو سبقت نمی‌گیریم، تو بهترین ما هستی، دستت را بده تا با تو بیعت کنم».[۲۷]

نگاه کن!

عمر دست ابوبکر را می‌گیرد و می‌گوید: «ای مردم! بیعت کنید».[۲۸]

حتماً بشیر را به خاطر داری، همان که لحظاتی قبل به تأیید سخنان ابوبکر برای مردم سخن گفت، او بلند می‌شود و به سوی ابوبکر می‌رود و با او بیعت می‌کند.[۲۹]

آری، اولین کسی که با خلیفه بیعت می‌کند بشیر است، او برای اینکه به سعد حسادت می‌ورزد و می‌ترسد سعد خلیفه شود با ابوبکر بیعت می‌کند.

حباب، یکی از بزرگان مدینه، رو به بشیر می‌کند و می‌گوید: «ای بشیر، به خدا قسم، حسدی که به سعد داشتی تو را وادار کرد تا با ابوبکر بیعت کنی، تو می‌ترسیدی که سعد خلیفه شود».[۳۰]

بعد از آن عمر با ابوبکر بیعت می‌کند.

همسفر عزیز!

خوب دقت کن، همانگونه که برایت گفتم مدینه از دو قبیلهٔ بزرگ: اوس و خزرج تشکیل شده است و این دو قبیله سالیان سال با هم جنگ و خونریزی داشته‌اند.

اکنون، بزرگان قبیلهٔ اوس با خود فکر می‌کنند، اگر سعد (رئیس قبیله خزرج)، خلیفه شود این افتخاری برای قبیلهٔ خزرج خواهد بود.

آن مرد را نگاه کن!

رئیس قبیلهٔ اوس را می‌گویم!

او با صدای بلند فریاد می‌زند: «به خدا قسم اگر با ابوبکر بیعت نکنید قبیلهٔ خزرج برای همیشه بر شما حکومت خواهند کرد».[۳۱]

آری، حسد ورزی بزرگان قبیله اوس، آنها را به بیعت با ابوبکر تشویق می‌کند.

بزرگان قبیلهٔ اوس را نگاه کن که چگونه به سوی ابوبکر می‌روند و با او بیعت می‌کنند.

وقتی که بزرگان قبیله اوس بیعت کردند همهٔ افرادِ آن قبیله بر می‌خیزند و با خلیفه بیعت می‌کنند.

ببین، چگونه مردم برای بیعت با ابوبکر، سر از پا نمی‌شناسند.

آری، تعصب و روحیهٔ قبیله گری، چگونه مردم را از راه راست، دور کرد.

به هر حال، همهٔ افراد قبیلهٔ اوس با ابوبکر بیعت می‌کنند.

همسفر خوبم!

به این سادگی، اهلِ سقیفه با ابوبکر بیعت می‌کنند.

آری، تا این لحظه، هیچ کس سخن از رأی‌گیری و شورا به میان نیاورده است، اینجا سخن از رأی‌گیری نیست،

زیرا اگر کسی بگوید اینجا، در سقیفه، رأی‌گیری شده است، دروغ گفته است، برای اینکه در این جمع، علی‌ؑ، مقداد، سلمان، ابوذر، عمّار و جمعی دیگر از یاران گرامی پیامبر حاضر نیستند، یک نفر از بنی‌هاشم هم در اینجا نیست، آیا آنها از مسلمانان نیستند؟ آیا آنها حق رأی نداشتند؟

اگر امروز در اینجا با ابوبکر به عنوان خلیفه بیعت کردند به این دلیل که او از خاندان پیامبر و از اولین کسانی است که مسلمان شده است.

این در حالی است که همه می‌دانند علی‌ؑ نزدیک‌ترین مردم به پیامبر است و زودتر از ابوبکر اسلام آورده است.

چیزی که باعث شد همهٔ قبیله اوس با ابوبکر بیعت کنند چیزی نبود جز زنده شدن اختلاف و کینه‌ای که سالیان سال، قبل از اسلام، میان دو قبیله وجود داشت.

آیا می‌دانی میان این دو قبیله در روز بُعاث چه جنگ سختی روی داد؟ چه خون و خونریزی میان آنها به پا شد؟[۳۲]

در آن روز قبیلهٔ خزرج، پیروز میدان جنگ شده بود و امروز قبیلهٔ اوس می‌خواهد انتقام خود را از سعد (بزرگ قبیلهٔ خزرج) بگیرد.[۳۳]

آری، اگر قبیله اوس با ابوبکر بیعت می‌کنند برای این است که می‌خواهند سعد (بزرگ قبیلهٔ خزرج) خلیفه نشود!

آنها خیال می‌کنند اگر با ابوبکر بیعت نکنند حتماً سعد خلیفه خواهد شد.

به راستی چه کسانی این آتش زیر خاکستر (کینهٔ بین اوس و خزرج) را امروز زنده کردند؟

چه کسانی بار دیگر این فتنه را میان این دو قبیله، روشن کردند؟

آری، عده‌ای می‌دانستند که اختلاف این دو قبیله برای موفقیت آنها لازم است و برای همین نقشهٔ خود را به خوبی اجرا کردند.

به زیر دست و پا افتاده‌ام

تمام افراد قبیلهٔ اوس با ابوبکر بیعت کرده‌اند.

آیا به یاد داری اولین کسی که با ابوبکر بیعت کرد که بود؟

آری، بشیر را می‌گویم، او که یکی از بزرگان قبیلهٔ خزرج است، به علت حسدی که نسبت به پسر عموی خود، سعد، دارد با ابوبکر بیعت کرد تا سعد، خلیفه نشود.

اکنون، با بیعت کردن بشیر در خود قبیلهٔ خزرج اختلاف افتاده است، عده‌ای طرفدار کار بشیر هستند و عده‌ای هم مخالف.

نگاه کن!

بشیر مشغول سخن گفتن با افراد قبیلهٔ خود (قبیلهٔ خزرج) است، او به آنها این چنین می‌گوید: «اکنون که همه دارند با ابوبکر بیعت می‌کنند، پس ما از آنها عقب نیفتیم».

عده‌ای با او موافق می‌شوند و می‌روند و با ابوبکر بیعت می‌کنند.

سعد (رئیس قبیلهٔ خزرج) با مردم سخن می‌گوید، اما دیگر کسی به سخن او گوش نمی‌دهد، او هر طور هست می‌خواهد مانع شود تا قبیلهٔ او با ابوبکر بیعت کنند.

اما دیگر فایده‌ای ندارد، مردم از هر طرف هجوم می‌آورند، و سعد، بزرگ طایفهٔ خزرج در زیر دست و پا قرار می‌گیرد.

عده‌ای از طرفداران سعد فریاد می‌زنند: «قدری آرام باشید، مواظب باشید که سعد را در زیر دست و پا له نکنید».

در این میان عمر فریاد می‌زند: «سعد را بکُشید، او را زیر دست و پا، پایمال کنید».[۳۴]

عمر به طرف سعد می‌رود و به او می‌گوید: «ای سعد، من دوست دارم آن چنان زیر دست و پایِ مردم، پایمال شوی که همهٔ اعضای بدنت درهم کوبیده شود».[۳۵]

قیس، پسرِ سعد، این سخن را می‌شنود جلو می‌آید و ریش عمر را در دست می‌گیرد و می‌گوید: «به خدا قسم اگر مویی از سر پدرم کم شود نخواهم گذاشت از اینجا سالم بیرون بروی».[۳۶]

ابوبکر این صحنه را می‌بیند، با عجله به سوی عمر می‌آید و به او می‌گوید: «ای عمر، آرام باش، امروز، روزی است که ما باید با آرامش با مردم برخورد کنیم، خشونت ما را از هدف دور می‌کند».[۳۷]

عمر با شنیدن سخن ابوبکر، صحنه را ترک می‌کند و سعد را به حال خود می‌گذارد.

سعد رو به عمر می‌کند و می‌گوید: «اگر من بیمار نبودم و قدرت داشتم با شما جنگ می‌کردم».

آنگاه به فرزندان خود می‌گوید: «مرا از اینجا ببرید».

فرزندان سعد او را از سقیفه بیرون می‌برند.[۳۸]

پیرمردی مریض و تنها

به خلیفه خبر می‌دهند که سعد به منزل خود رفته است.

اما او چرا با خلیفه بیعت نکرد و رفت؟

باید هر طور هست او را به سقیفه باز گرداند، او باید بیعت کند، مگر مسلمانان، همه با ابوبکر بیعت نکردند، او چرا می‌خواهد اتحاد مسلمانان را به هم بزند.

همسفر خوبم!

از اینجا دیگر، آرام آرام، سخن اهل سقیفه عوض می‌شود.

آری، حالا دیگر هر کس با خلیفه مخالف باشد و با او بیعت نکند با اسلام مخالف است.

حتماً تعجب می‌کنی؟

آری، اکنون که اکثریت مسلمانان با ابوبکر بیعت کرده‌اند دیگر او نماد اسلام شده است و مخالفت با او مخالفت با اسلام است!

خلیفه، عده‌ای را به خانهٔ سعد می‌فرستد تا از او بخواهند که برای بیعت کردن به سقیفه بیاید.

فرستادهٔ خلیفه به خانهٔ سعد می‌رود و پیامِ خلیفه را به او می‌رساند.

سعد در جواب می‌گوید: «تا جان در بدن دارم هرگز با شما بیعت نخواهم کرد».

فرستادهٔ خلیفه به سوی سقیفه باز می‌گردد و سخن سعد را برای خلیفه باز می‌گوید.

خلیفه به فکر فرو می‌رود که اکنون چه باید کرد.

عمر رو به خلیفه می‌کند و می‌گوید: «ای خلیفه، سعد را به حال خود نگذار، او باید با شما بیعت کند».

در این میان یکی از اطرافیان به خلیفه می‌گوید: «سعد را به حال خود بگذارید، او آدم لجبازی است، او هرگز با شما بیعت نخواهد کرد تا کشته شود و با ریختن خون او، تمام قبیلهٔ او در فکر انتقام خواهند افتاد و این برای خلافت شما خوب نیست، او پیرمردی مریض است و یک پیرمرد مریض و تنها، هیچ کاری بر ضد شما نمی‌تواند انجام دهد».

خلیفه این سخن را می‌پسندد و دیگر کسی را به دنبال سعد نمی‌فرستد.[۳۹]

لشکری آماده برای جنگ

آیا موافقی با هم سری به خانهٔ پیامبر بزنیم؟

نگاه کن!

علی﵇ بدن پیامبر را در خانهٔ آن حضرت به خاک سپرده است و کنار قبر آن حضرت نشسته است.

بنی‌هاشم هم اینجا هستند، عباس، عموی پیامبر در کناری نشسته است.

مقداد و سلمان و ابوذر و چند نفر دیگر هم اینجا هستند.

آری، خیلی از مسلمانان در مراسم دفن پیامبر حاضر نشدند.[۴۰]

یک نفر سراسیمه به این سو می‌آید.

او از همه می‌پرسد که علی﵇ کجاست؟

اگر علی﵇ را می‌خواهی برو کنار قبر پیامبر، او را آنجا می‌توانی ببینی.

او می‌خواهد خبر مهمی را به علی﵇ بگوید.

خبر او این است: «مردم در سقیفه با ابوبکر بیعت کردند».

مولایت را نگاه کن!

او شروع به خواندن این آیه می‌کند:

﴿أَحَسِبَ ٱلنَّاسُ أَن يُتْرَكُوٓاْ أَن يَقُولُوٓاْ ءَامَنَّا وَهُمْ لَا يُفْتَنُونَ﴾

آیا مردم خیال می‌کنند وقتی که گفتند ما ایمان آوردیم آنها

امتحان نمی‌شوند؟*

آری، این مردم کسانی بودند که ادّعای ایمانِ آنها، همهٔ دنیا را گرفته بود، اما امروز که امتحان پیش آمد چند نفر سر بلند بیرون آمدند؟

چند نفر توانستند از این فتنه نجات پیدا کنند؟

آری، امروز، روز امتحان بزرگ الهی بود و متأسفانه خیلی‌ها در این آزمون بزرگِ تاریخ، سرافکنده شدند.[۴۱]

گوش کن!

صدایی از بیرون خانه به گوش می‌رسد:

ای علی! مردم در سقیفه با ابوبکر بیعت کرده‌اند، اگر تو بخواهی ما با مردان زیادی به جنگ آنها خواهیم رفت.[۴۲]

همسفرم!

آیا موافقی بیرون برویم و ببینیم کیست که این گونه سخن می‌گوید.

خدای من!

این ابو سفیان است!

این همان کسی است که برای کشتن پیامبر، جنگ‌های بدر و اُحُد را راه انداخت، چه شده است که اکنون دلش برای اسلام می‌سوزد؟

نه او دلش برای اسلام نمی‌سوزد، او می‌خواهد به این بهانه اختلاف میان مسلمانان بیاندازد.

---

* . العنکبوت: ۲.

او نزدیک می‌آید و چنین می‌گوید: «ای علی! دستت را بده تا با تو بیعت کنم».[۴۳]

نگاه کن، مولایت را نگاه کن، چگونه جواب ابوسفیان را می‌دهد: «ای ابوسفیان! تو از این سخنان خود قصدی جز مکر و حیله نداری».

ابوسفیان این سخن را که می‌شنود از آنجا دور می‌شود.[۴۴]

آری، ابوسفیان پیش خود نقشه کشیده بود تا امروز انتقام خود را از اسلام بگیرد.

او اولین کسی است که خبر سقیفه را برای علی‌ﷺ آورد، او که شمشیر زدن و شجاعت علی‌ﷺ در جنگ‌ها را دیده است، خیال می‌کرد اکنون نیز، علی‌ﷺ شمشیر به دست خواهد گرفت و به جنگ اهل سقیفه خواهد رفت و جنگ داخلی در مدینه روی خواهد داد و آن وقت بهترین فرصت خواهد بود تا دشمنان اسلام (کشور روم) به مدینه حمله کنند و دیگر هیچ اثری از اسلام باقی نماند و او به آرزوی خود برسد.[۴۵]

اما ابوسفیان نمی‌دانست که علی‌ﷺ، این گونه امید او را ناامید خواهد کرد.

آری، آن حضرت برای اسلام زحمت‌های زیادی کشیده است، اکنون اجازه نخواهد داد تا ابوسفیان به خواسته خود برسد.

اگر دیروز شمشیر علی‌ﷺ، مایهٔ نجات اسلام شد امروز صبر او، مایهٔ بقای اسلام است.

غصه نخور، تو هم با ما شریک هستی

اکنون، اهل سقیفه همه با ابوبکر بیعت کرده‌اند، و موقع آن فرا رسیده است که خلیفه را به مرکز شهر ببرند.

خلیفه همراه با کسانی که در سقیفه هستند به مسجد شهر می‌رود.

در مسیر به هر کس برخورد می‌کنند او را مجبور می‌کنند تا با ابوبکر بیعت کند.[۴۶]

آری، مسلمانان بر خلافت ابوبکر، متحد شده‌اند و هر کس که با این اتحاد و یگانگی، مخالف باشد کشته خواهد شد.

حتماً می‌گویی به چه جرمی؟

به جرم بر هم زدن وحدت مسلمانان!

اما سؤال من این است که آیا همهٔ مسلمانان با ابوبکر بیعت کرده‌اند؟ هنوز که بنی‌هاشم و علی‌ﷺ با او پیمان نبسته‌اند؟

این چه وحدتی است که شما از آن سخن می‌گویید؟

نگاه کن، خلیفه را با چه احترامی به مسجد می‌برند.

علی‌ﷺ، پیکر پیامبر را دفن کرده و به خانهٔ خود رفته است.

عده‌ای از مردم در مسجد پیامبر جمع شده‌اند، در این میان، عثمان همراه با بنی‌اُمیه در گوشه‌ای از مسجد نشسته‌اند.[۴۷]

در این هنگام ابوبکر را وارد مسجد می‌کنند و او را بر بالای منبر پیامبر می‌نشانند.

عمر نگاهی به مسجد می‌کند، می‌بیند که ابوسفیان با عده‌ای از بنی‌امیه در گوشه‌ای نشسته‌اند، در میان آنها عثمان هم به چشم می‌خورد.

ابوسفیان با دیگران بر ضد خلیفه سخن می‌گوید.

به راستی چگونه می‌توان ابوسفیان را راضی کرد؟

راه حلی به ذهن خلیفه می‌رسد.

یک نفر پیام مهمی را برای ابوسفیان می‌آورد: «به تو قول می‌دهیم که فرزندت، معاویه را در حکومت خود شریک کنیم».[۴۸]

ابوسفیان لبخندی می‌زند و می‌گوید: «آری، ابوبکر چه خوب خلیفه‌ای است که صلهٔ رحم نمود و حق ما را ادا کرد».

اکنون ابوسفیان و بنی‌اُمیه برای بیعت با خلیفه می‌آیند.

آری، این گونه ابوسفیان حاضر می‌شود که با خلیفه بیعت کند.

عمر رو به بقیه می‌کند و می‌گوید: «چرا هر کدام از شما در گوشه‌ای نشسته‌اید، بیایید با خلیفهٔ رسول خدا، ابوبکر بیعت کنید».[۴۹]

عثمان از جا بلند می‌شود و به نزد ابوبکر می‌رود و با او بیعت می‌کند، با بیعت عثمان همه بنی‌امیه با ابوبکر بیعت می‌کنند.[۵۰]

اکنون، همهٔ نگاه‌ها متوجه بنی‌هاشم و خاندان پیامبر است، آیا آنها با ابوبکر بیعت خواهند کرد.

آیا می‌خواهید دین مرا بخرید؟

عده‌ای از مردم هنوز با خلیفه بیعت نکرده‌اند، خوب است آنها را با پول راضی کنیم.

آری، چه کسی است که بتواند در مقابل پول استقامت کند؟

اما این پول‌ها را باید برای زنان این شهر فرستاد.

آری، باید از راه زنان در دلها نفوذ کرد، هر کس بتواند زنان را به سوی خود جذب کند جامعه را می‌تواند از آن خود بنماید.

کیسه‌های پول به سوی خانه‌های مدینه برده می‌شوند.

ابوبکر در منبر خود به این سخن‌ها اشاره می‌کند که در حکومت من غذاهای خوب برای شما مهیا خواهد بود و روزهای خوبی در انتظارتان است.[۵۱]

آنجا را نگاه کن!

بیرون مسجد، کنار درِ آن خانه را می‌گویم.

آن زن چه می‌گوید، چرا صدای خود را بلند کرده است؟

آیا می‌خواهید دین مرا با پول بخرید؟ هرگز! هرگز نخواهید توانست مرا از دینم جدا کنید، من این پول‌های شما را قبول نمی‌کنم.

خدایا، این شیر زن کیست که این گونه سخن می‌گوید؟

او زنی از طایفهٔ بنی عدی است، او با گوش خود شنیده که پیامبر، در روز

غدیر، علی﵇ را به عنوان خلیفه و جانشین خود معرّفی نموده است.

حال او چگونه برای پول و مال دنیا، دست از مولای خود بردارد.

آفرین بر تو ای شیر زن مدینه!

کاش مردهای مدینه به اندازهٔ تو غیرت داشتند و این گونه علی﵇ را تنها نمی‌گذاشتند.[۵۲]

یک دروغ بزرگ

اکنون، کار تبلیغات شروع می‌شود، باید کاری کرد که این مردم باور کنند که ابوبکر خلیفهٔ رسول خداست.

ابوبکر بر روی منبر نشسته است، ناگهان یک نفر از درِ مسجد وارد می‌شود و رو به ابوبکر می‌کند و می‌گوید: «ای خلیفهٔ خدا».

همه تعجب می‌کنند، آیا ابوبکر این قدر مقام پیدا کرده که خلیفهٔ خدا شده است.

ابوبکر از بالای منبر فریاد می‌زند: «من خلیفهٔ خدا نیستم، بلکه خلیفهٔ رسول‌خدا هستم و به این راضی هستم که مرا به این نام بخوانید».[۵۳]

آری، این گونه است که لقب خلیفهٔ رسول خدا برای ابوبکر، عنوان رسمی شناخته می‌شود.

بعد از آن خلیفه سخنان خود را ادامه می‌دهد.

آیا می‌خواهی سخنان او را بشنوی؟

ای مردم! چه کسی شایستگی و لیاقت خلافت را بیش از من دارد؟

آیا من اولین کسی نبودم که نماز خواندم، آیا من بهترین یار پیامبر نبودم؟[۵۴]

و همهٔ کسانی که در پای منبر خلیفه نشسته‌اند سخن او را تـأیید مـی‌کنند، آری، همهٔ کسانی که اینجا هستند به یاد دارند علیؑ اولین کسی است که به پیامبر ایمان آورد و با آن حضرت نماز خواند.[۵۵]

مگر تا مدت‌ها، فقط علیؑ و خدیجه همراه پیامبر نماز نمی‌خواندند؟[۵۶]

آن روزها که هنوز ابوبکر مسلمان نشده بود!

اما اکنون کسی جرأت ندارد حقیقت را بگوید.

چه کسی در کوچه‌ها دور می‌زند؟

آن کیست که در کوچه‌های مدینه دور می‌زند و فریاد می‌زند: «همهٔ مسلمانان با ابوبکر بیعت کرده و او را به عنوان خلیفهٔ رسول خدا انتخاب نموده‌اند، پس هر چه زودتر برای بیعت کردن با او به مسجد بیایید».

نمی‌دانم او را شناختی یا نه؟

او عمر است، از وقتی که خبر دار شده است عده‌ای از مردم هنوز با ابوبکربیعت نکرده‌اند، در کوچه‌های مدینه دور می‌زند و همه را به بیعت با ابوبکر فرا می‌خواند.[۵۷]

آری، عده‌ای از مردم در خانه‌های خود مخفی شده‌اند، عمر می‌خواهد هر طور شده است آنها را برای بیعت با ابوبکر به مسجد بکشاند.

عده‌ای با شنیدن صدای عمر برای بیعت با خلیفه از خانه‌های خود خارج می‌شوند.

اما عدهٔ دیگری به این سادگی حاضر نیستند با ابوبکر بیعت کنند، آنها کسانی هستند که می‌خواهند به علی‌ؑ وفادار بمانند.

باید فکر اساسی کرد.

به نظر شما، عمر چه راه حلی را انتخاب خواهد کرد؟

آری، باید به سراغ علی‌ؑ رفت، تا زمانی که او با ابوبکر بیعت نکرده است، نمی‌توان بقیهٔ مردم را مجبور به بیعت با ابوبکر کرد.

برای همین عمر به سوی مسجد رفته و به خلیفه چنین می‌گوید: «ای خلیفهٔ رسول خدا، تا زمانی که علی‌ؑ بیعت نکند بیعت بقیهٔ مردم به درد ما نمی‌خورد، هر چه زودتر به دنبال علی‌ؑ بفرست تا به اینجا بیاید و با تو بیعت کند».[۵۸]

ابوبکر، قنفذ را به حضور می‌طلبد و به او می‌گوید: «به نزد علی‌ؑ برو و به او بگو که خلیفهٔ رسول خدا تو را می‌طلبد».[۵۹]

نمی‌دانم نام قنفذ را شنیده‌ای؟

او مردی بسیار خشن و سیاه دل می‌باشد و برای همین در این روزها به خدمت‌گزاری خلیفه آمده است.[۶۰]

من خلیفهٔ پیامبر هستم

قنفذ همراه با عده‌ای به سوی خانهٔ علی‌ﷺ حرکت می‌کند.

در خانه به صدا در می‌آید، علی‌ﷺ از خانه بیرون می‌آید:

ـ از من چه می‌خواهی؟

ـ ای علی! هر چه زودتر به مسجد بیا که خلیفهٔ پیامبر تو را می‌خواند.

ـ آیا فراموش کرده‌اید که پیامبر مرا خلیفه و جانشین خود قرار داده است؟

قنفذ نمی‌داند چه جواب بگوید، برای همین به سوی مسجد باز می‌گردد.

ابوبکر وقتی می‌بیند که قنفذ تنها آمده است به او می‌گوید:

ـ پس علی‌ﷺ کجاست؟ چرا او را نیاوردی؟

ـ وقتی به علی‌ﷺ گفتم که خلیفهٔ پیامبر تو را می‌طلبد در جواب گفت که پیامبر مرا خلیفه و جانشین خود قرار داده است.[۶۱]

همهٔ کسانی که در مسجد هستند به یاد سخنان پیامبر می‌افتند، آری، پیامبر بارها و بارها بالای همین منبر (که الان ابوبکر بر روی آن نشسته است) در مورد جانشینی علی‌ﷺ سخن گفته است.

تردید در دل همه کاشته می‌شود، همه با خود می‌گویند: «چرا ما به این زودی سخنان پیامبر را فراموش کردیم؟».

عمر نگاهی به جمعیت می‌کند، می‌فهمد که الآن است که سخن علی‌ﷺ، باعث بیداری این مردم شود.

برای همین عمر رو به ابوبکر می‌کند و فریاد می‌زند: «به خدا قسم، این فتنه تمام نمی‌شود مگر با کشتن علی، آیا به من اجازه می‌دهی که بروم و سرِ علی را برای تو بیاورم؟».[۶۲]

ترس در وجود همه می‌نشیند، آیا به راستی عمر این کار را خواهد کرد؟

ابوبکر رو به عمر می‌کند و از او می‌خواهد که بنشیند.

اما او نمی‌نشیند، ابوبکر او را قسم می‌دهد که بنشین.[۶۳]

عمر می‌نشیند و ابوبکر رو به قنفذ می‌کند و می‌گوید: «برو به علی بگو که ابوبکر تو را می‌طلبد و همهٔ مسلمانان با ابوبکر بیعت کرده‌اند و تو هم یکی از آنها هستی و باید برای بیعت به مسجد بیایی».[۶۴]

قنفذ این بار همراه با ده نفر به سوی خانهٔ علی می‌رود.

ـ ای علی! ابوبکر تو را می‌طلبد، تو باید برای بیعت با او به مسجد بیایی.

ـ پیامبر به من وصیت کرده است که وقتی او را دفن نمودم از خانهٔ خود خارج نشوم تا اینکه قرآن را به صورت کامل بنویسم.[۶۵]

نگاه کن!

علی بعد از گفتن این سخن وارد خانه می‌شود و در را می‌بندد.

آری، اکنون که مردم از علی رو بر گردانده‌اند آن حضرت برای حفظ اسلام، صبر می‌کند و در خانهٔ خود می‌نشیند.

پیامبر از دنیا رفته است و هنوز قرآن به صورت کامل، جمع آوری نشده است، درست است که عده‌ای به فکر ریاست و حکومت دنیای خود هستند، اما علی به فکر قرآن است.

قنفذ به سوی مسجد باز می‌گردد و سخن علی را به ابوبکر می‌گوید.

مخالفان علی، خیلی ناراحت هستند، برای این که دیگر نمی‌توانند او را به زور از خانه بیرون بیاورند، اکنون همه فهمیده‌اند که او مشغول جمع آوری

قرآن است و اگر بخواهند مزاحم علیؑ بشوند مزاحم قرآن شده‌اند.
چاره‌ای نیست باید صبر کرد تا کار قرآن نوشتنِ علیؑ تمام شود.

من قرآن را برای شما نوشتم

امروز پنج شنبه، اول ماه ربیع الأول است، مردم برای خواندن نماز در مسجد جمع شده‌اند.

نگاه کن!

علی‌ؑ وارد مسجد می‌شود.

همه تعجب می‌کنند، او که قسم خورده بود تا قرآن را ننویسد از خانهٔ خود خارج نشود.

خوب نگاه کن، آیا آن پارچه را می‌بینی که در دست‌های اوست؟

علی‌ؑ قرآن را نوشته و در داخل این پارچه گذاشته است و به مسجد آورده است.

او با صدای بلند مردم را خطاب قرار می‌دهد و چنین می‌گوید: «ای مردم، من در این مدت مشغول نوشتن قرآن بودم، نگاه کنید، این قرآنی است که من نوشته‌ام، من به تفسیر همهٔ آیه‌های قرآن آگاه هستم چرا که از پیامبر در مورد همهٔ آنها سؤال کرده‌ام».[۶۶]

همسفرم! آری، اگر کسی خواهان فهم قرآن باشد باید به نزد علی‌ؑ برود، زیرا او از همان ابتدای نزول قرآن با پیامبر بوده است و هر گاه آیه‌ای نازل می‌شد تفسیر و تأویل آن را از پیامبر می‌پرسید.

در این هنگام عمر از جا بلند می‌شود و می‌گوید: «ما نیاز به قرآن تو نداریم».[۶۷]

وقتی که عمر این سخن را می‌گوید علی‌ؑ قرآنی را که نوشته است به خانهٔ خود می‌برد.

مگر پیامبر نفرموده بود که من شهر علم هستم و علی‌ؑ دروازهٔ آن است، هر کس خواهان علم است آن را از علی‌ؑ بیاموزد.

پس چرا اینان امروز با علی‌ؑ این گونه برخورد می‌کنند؟

مگر مسلمانان، خودشان به تنهایی خواهند توانست قرآن را تفسیر کنند؟

شب تاریک و بیم موج

هنوز تعدادی از یاران گرامی پیامبر مثل سلمان، مقداد، ابوذر و عمّار با خلیفه بیعت نکرده‌اند، همچنین عباس، عموی پیامبر هم برای بیعت نیامده است.

اینها به خانهٔ علی﵇ رفت و آمد می‌کنند و بر سر بیعتی که در غدیر نموده‌اند باقی هستند.

اکنون باید کاری کرد تا آنها هم با خلیفه بیعت کنند.

مهمترین شخصیتی که در این میان به چشم می‌خورد عباس عموی پیامبر است، اگر آنها بتوانند او را به سوی خود جذب کنند، خیلی از مشکلاتشان، حل خواهد شد.

آری، او ریش سفید بنی‌هاشم است و اگر او حاضر شود با خلیفه بیعت کند امتیاز بسیار خوبی برای حکومت ابوبکر خواهد بود.

دیگر هوا تاریک شده است، نگاه کن، خلیفه همراه با عمر و چند نفر دیگر از خانه بیرون می‌آیند.

همسفر خوبم!

آیا موافقی ما هم همراه آنها برویم و ببینیم که آنها در این تاریکی شب به کجا می‌روند؟

نگاه کن!

آنها به سوی محلهٔ بنی هاشم می‌روندو درِ خانهٔ عباس، عموی پیامبر را می‌زنند.

عباس در را باز می‌کند و خلیفه و همراهانش وارد می‌شوند.

ــ شما هم همراهیان خلیفه هستید؟

ــ نه، من نویسنده‌ام، این هم دوست من، خوانندهٔ کتابم است، ما آمده‌ایم ببینیم خلیفه با شما چه کار دارد.

ــ خوش آمدید.

ما وارد خانه می‌شویم و در گوشهٔ اتاق می‌نشینیم.

نگاه کن، عباس در فکر است که خلیفه در این وقت شب برای چه به خانهٔ او آمده است.

ابوبکر دستی به ریش‌های سفیدش می‌کشد و سخن خود را آغاز می‌کند و من هم قلم و کاغذ را بر می‌دارم و می‌نویسم:

خداوند پیامبرش را برای هدایت ما فرستاد و او برای هدایت ما تلاش نمود تا آنکه به سوی خدا سفر کرد.

بعد از مرگ پیامبر، مردم مرا به عنوان خلیفه انتخاب کردند و من هم این مقام را قبول کردم و امیدوارم که بتوانم وظیفهٔ سنگین خود را با توکل به خدا به خوبی انجام دهم.

شنیده‌ام که یک نفر می‌خواهد میان مسلمانان اختلاف بیاندازد و او تو را که عموی پیامبر هستی به عنوان پناه و مدافع خود معرفی می‌کند.

ای عباس! چقدر خوب است تو هم مانند بقیهٔ مردم با من بیعت کنی.

اگر تو این کار را بکنی من قول می‌دهم که بعد از خود، تو را به عنوان جانشین معرّفی کنم، زیرا تو عموی پیامبر هستی و مردم به تو توجه زیادی دارند، اگر تو با ما بیعت کنی هم به نفع خودت و هم به نفع اسلام است.[۶۸]

همه منتظر هستند تا ببینند عباس چه می‌گوید؟

آیا او برای رسیدن به ریاست و حکومت، دست از یاری حق بر خواهد داشت.

در این میان عمر شروع به سخن می‌کند:

ای عباس، ما نمی‌خواهیم در میان مسلمانان اختلاف بیفتد، ما نمی‌خواهیم کسی تو را به عنوان شخص تفرقه‌انگیز بشناسد.[۶۹]

لحظهٔ سرنوشت سازی است، آیا عباس سخن آنها را قبول خواهد کرد.

در این شب‌ها هواداران خلیفه اصلاً خواب نداشته‌اند، آنها به خانهٔ خیلی از بزرگان شهر رفته‌اند و آنها را با وعدهٔ پول و حکومت خریده‌اند.

آیا امشب هم آنها خواهند توانست این معامله را انجام بدهند و ایمان و مردانگی عباس را بخرند و به او حکومت و ریاست بدهند؟

همه سکوت کرده‌اند، به راستی عباس چه خواهد گفت.

به راستی اگر عباس این معامله را انجام بدهد برای علی﵇ بسیار گران تمام خواهد شد، وقتی مردم بفهمند که ریش سفید بنی‌هاشم، دست از یاری علی﵇ برداشته است چه قضاوت خواهند کرد؟

خدایا، تو خودت عباس را در این انتخاب یاری کن!

همه سخن‌های خود را گفته‌اند، اکنون منتظر جواب عباس هستند.
اکنون، عباس سخن می‌گوید:

ای ابوبکر، اگر مردم جمع شدند و تو را انتخاب نمودند پس چگونه می‌گویی جانشین و خلیفهٔ پیامبر هستی؟ پیامبر، چه موقع تو را جانشین خودش قرار داد؟
و اگر مردم تو را انتخاب کردند آیا ما بنی‌هاشم از این مردم نبودیم، آیا ما حق رأی دادن نداشتیم؟
شاید بگویی: «من به خاطر خویشاوندی با پیامبر به این مقام رسیدم»، در این صورت به تو می‌گویم که ما از تو به پیامبر نزدیک‌تر هستیم.
اما این که می‌گویی بعد از خودت، خلافت را به من می‌دهی مگر این خلافت ارث پدر توست که به هر کس می‌خواهی می‌بخشی؟ اگر حق مسلمانان است چرا به دیگران می‌بخشی؟ اگر حق خودت است برای خودت نگه دار و اگر حق بنی‌هاشم است، ما تمام حق خود را می‌خواهیم و تنها به قسمتی از آن راضی نمی‌شویم.[۷۰]

سخنان دندان شکن عباس، همه را ناامید می‌کند، آنها در مقابل این سخنان، هیچ جوابی ندارند که بگویند.
خلیفه آمده بود تا عباس را از علی ﷺ جدا کند، اما اکنون، سخنان عباس، او را شرمنده کرده است.
نگاه کن، خلیفه هیچ جوابی ندارد که بگوید، آخر در مقابل این سخنان چه می‌تواند بگوید؟

برای همین خلیفه همراه با دوستش، بدون خداحافظی از خانه بیرون می‌رود.

آنها بسیار ناراحت هستند زیرا در این نقشه خود شکست خورده‌اند.

اکنون باید به فکر اجرای نقشه‌ای دیگر باشند.

مخالفان ما کجا جمع شده‌اند؟

امروز روز جمعه، دوم ماه ربیع الأول است، چهار روز است که پیامبر از میان ما رفته است.

اکنون در مسجد پیامبر، عده‌ای دور هم جمع شده‌اند و هر کسی سخنی می‌گوید:

ـ چرا علی‌ؑ به مسجد نمی‌آید و پشت سر خلیفهٔ پیامبر نماز نمی‌خواند.

ـ او هنوز با خلیفه بیعت نکرده است، امروز هم روز جمعه است، اولین نماز جمعه به امامت ابوبکر برگزار می‌شود، هر طور که شده باید علی‌ؑ را به مسجد آورد.

ـ مگر خبر ندارید که عده‌ای از مخالفان ما در خانهٔ علی‌ؑ جمع شده‌اند، ما باید هر چه سریعتر جمع آنها را متفرّق کنیم.[۷۱]

قرار می‌شود که با خلیفه در این مورد صحبت شود.

آری، وحدت اسلامی در خطر است، شاید طرفداران علی‌ؑ بخواهند بر ضدحکومت اسلامی قیام کنند.

ما باید هر چه سریعتر آنها را دستگیر کنیم.

ابوبکر با نظر آنها موافق است، و دستور حمله به خانهٔ علی‌ؑ را می‌دهد.[۷۲]

عمر از جای خود بر می‌خیزد و همراه با گروه زیادی به سوی خانهٔ علی‌ؑ حرکت می‌کند.

در میان این جمعیت، رئیس قبیلهٔ اوس هم به چشم می‌خورد، وقتی رئیس قبیلهٔ اوس به میدان آمده است یعنی همهٔ این طایفه به میدان آمده‌اند.[۷۳]

اما در خانهٔ علی‌ﷺ چه خبر است؟

عده‌ای از یاران آن حضرت در اینجا جمع شده‌اند، آیا آنها را می‌شناسی؟

سلمان، مقداد، عمّار، ابوذر، در این میان طلحه و زبیر هم به چشم می‌خورند.

نگاه کن، آن پیرمرد هم، عباس، عموی پیامبر است.[۷۴]

هیچ کدام از آنها با خلیفه بیعت نکرده‌اند، آنها می‌خواهند بر بیعتی که با علی‌ﷺ نموده‌اند وفادار بمانند.

اگر امروز، اکثریت مردم از امام زمان خود، علی‌ﷺ، جدا شدند، اما این جمع کوچک ثابت کرده‌اند که می‌توان پیرو اکثریت نبود، می‌توان راه صحیح را انتخاب کرد، می‌توان طرفدار حق و حقیقت بود.

آیا اجازهٔ حمله به ما می‌دهی؟

علی‌ﷺ با گروهی از یاران خود در خانه نشسته‌اند که ناگهان سر و صدای جمعیت زیادی به گوش آنها می‌رسد.

آری، عمر با هواداران خود آمده است. درِ خانه با شدت کوبیده می‌شود.

این صدای عمر است که در فضا پیچیده است: «ای کسانی که در این خانه هستید هر چه سریعتر بیرون بیایید و گر نه این خانه را آتش می‌زنم».[۷۵]

خدای من! چه می‌شنوم؟

درِ کدام خانه را می‌خواهند آتش بزنند؟

درِ خانه‌ای که جبرئیل بدون اجازه وارد نمی‌شود.

نگاه کن!

چگونه با لگد به این در می‌کوبند و فریاد می‌زنند!

اکنون وقت آن است که زبیر از جای خود بلند شود، او شمشیر خود را بر می‌دارد و بیرون خانه می‌آید.

شمشیر در دست زبیر می‌چرخد و او فریاد می‌زند: «چه کسی ما را صدا می‌زند؟».

همه سکوت می‌کنند.

نگاه زبیر به عمر می‌افتد، به سوی او حمله می‌کند، عمر فرار می‌کند و زبیر هم به دنبال او می‌دود.

در ایـن مـیان، یک نـفر سـنگ بـزرگی را بـر مـی‌دارد و بـه سـوی زبـیر پرتاب‌می‌کند، سنگ به کمر زبیر اصابت می‌کند، درد در تمام اندام او می‌پیچد و شمشیر از دست او می‌افتد.

در این میان، یک نفر عبای خود را بر صورت زبیر می‌اندازد، دور زبـیر را حلقه زده و او را دستگیر می‌کنند.[۷۶]

شمشیر زبیر را بر سنگی سخت می‌زنند و می‌شکنند.[۷۷]

تا فاطمه دارم غمی ندارم!

هنوز جمعی از یاران علی‌ؑ در داخل خانه هستند.

عمر بار دیگر فریاد می‌زند: «اگر از این خانه بیرون نیایید این خانه را آتش می‌زنم».[۷۸]

به راستی چه باید کرد؟

اینان می‌خواهند این خانه را به آتش بکشند.

این خانه، خانهٔ وحی است، محل نزول فرشتگان است.

باید هر طور که شده حرمت این خانه را نگه داشت.

اکنون فاطمه‌ؑ به نزد کسانی که در این خانه هستند می‌آید و از آنان می‌خواهد تا خانه را ترک کنند.

مقداد، سلمان، عمار، ابوذر و همه کسانی که در این خانه هستند بیرون می‌روند.[۷۹]

نگاه کن!

در بیرون از خانه، خالد با مردم زیادی ایستاده‌اند و همهٔ یاران علی‌ؑ را دستگیر می‌کنند.[۸۰]

اکنون، عمر می‌خواهد وارد خانه شود، او می‌خواهد علی‌ؑ را به مسجد ببرد.

اما فاطمه‌ؑ اکنون به یاری علی‌ؑ می‌آید.

این فریاد بلند فاطمه﵄ است که در همه جا طنین انداخته است:

«ای رسول خدا، ببین که بعد از تو با ما چه می‌کنند».[۸۱]

صدای فاطمه﵄، چنان مظلومانه است که خیلی‌ها را به گریه می‌اندازد، نگاه کن، خیلی از مردمی که همراه عمر آمده بودند بر می‌گردند.[۸۲]

اکنون، فاطمه﵄ از خانه بیرون می‌آید و به سوی ابوبکر می‌رود.

زنان بنی‌هاشم تا خبر دار می‌شوند از خانه‌ها بیرون می‌آیند و به دنبال فاطمه﵄ حرکت می‌کنند.

فاطمه﵄ به نزد ابوبکر می‌رود و به او می‌گوید: «ای ابوبکر، به خدا قسم، اگر علی﵇ را به حال خود رها نکنی نفرین خواهم نمود».[۸۳]

ابوبکر، برای عمر پیغام می‌فرستد که هر چه زودتر علی﵇ را رها کند.[۸۴]

همه می‌فهمند تا زمانی که علی﵇، فاطمه﵄ را دارد نمی‌شود کاری کرد.

درِ خانه‌ها به صدا در می‌آید

اکنون، فاطمه﵄ به سوی خانه می‌آید، دیگر در این خانه کسی جز علی﵇ نیست و همه یاران او به مسجد برده شده‌اند.

یاران باوفای علی﵇ مجبور به بیعت شده‌اند، آنها را با زور به مسجد برده‌اند تا با ابوبکر بیعت کنند.

شب فرا می‌رسد، هوا تاریک می‌شود، علی﵇ همراه با فاطمه﵄، حسن و حسین﵉ از خانه بیرون می‌آیند.

همسفر خوبم!

آیا تو می‌دانی این عزیزان خدا می‌خواهند به کجا بروند؟

آیا موافقی همراه آنها برویم.

نگاه کن!

آنها درِ خانهٔ یکی از انصار را می‌زنند.

صاحب خانه با خود می‌گوید که این وقت شب کیست که درِ خانهٔ ما را می‌زند؟

او سراسیمه بیرون می‌آید، علی﵇، فاطمه﵄، حسن و حسین﵉ را می‌بیند.

فاطمه﵄ با او سخن می‌گوید:

ــ آیا به یاد داری که تو در غدیر خُم با علی﵇ بیعت کردی، آیا به یاد داری که پدرم او را به عنوان جانشین و خلیفهٔ خود معیّن کرد؟

ــ آری، ای دختر رسول خدا.

ــ پس چرا پیمان خود را شکستی؟

ــ اگر علی، زودتر از ابوبکر خود را به سقیفه می‌رساند ما با او بیعت می‌کردیم.

ــ آیا می‌خواستی علی، پیکر پیامبر را به حال خود رها کند و به سقیفه بیاید؟[۸۵]

او به فکر فرو می‌رود و از کاری که کرده است اظهار پشیمانی می‌کند.

علی به او می‌گوید: «وعدهٔ من و تو، فردا صبح، کنار مسجد، در حالی که موهای سر خود را تراشیده باشی».[۸۶]

او قبول می‌کند و قول می‌دهد که فردا، صبح زود آنجا حاضر باشد.

اکنون، علی، فاطمه، حسن و حسین به سوی خانهٔ دیگری می‌روند.

و همهٔ این سخنها را با صاحب آن خانه هم می‌گویند و او هم قول می‌دهد فردا، صبح زود بیاید.

و خانهٔ بعدی...

و باز هم خانهٔ بعدی...

علی به سلمان، مقداد، عمّار و ابوذر هم خبر می‌دهد که فردا صبح در محلّ وعده حاضر شوند.

بی وفاترین مردم یک شهر

امروز شنبه، سوم ماه ربیع الأول است، من صبح زود از خواب بیدار می‌شوم و به محل وعده می‌روم.

علی‌ؑ زودتر از همه آمده است، او منتظر کسانی است که قول داده‌اند او را یاری کنند.

مقداد زودتر از همه آمده است.

او در این روزها، گلِ سرسبد یاران مولا شده است، عشق و ایمان او به راه علی‌ؑ از همه بیشتر است.[۸۷]

نگاه کن!

او شمشیر خود را در دست گرفته است و به مولایش علی‌ؑ نگاه می‌کند، او منتظر است تا ببیند مولایش چه فرمانی می‌دهد.

آفرین بر تو!

تو کیستی و چرا ما تو را نمی‌شناسیم؟

چگونه شد که گوی سبقت را از همه ربودی!

کاش فرصت می‌بود دربارهٔ مقام تو بیشتر می‌نوشتم و دوستانم را با تو بیشتر آشنا می‌کردم.

اما می‌دانم دوستانم از سخن من، حدیث مفصل می‌خوانند.

در این لحظه، تو یگانهٔ دوران شدی و مایهٔ افتخار علی‌ؑ!

تو تنها کسی هستی که در قلب خود، ذره‌ای شک به راه علی‌ؑ نکردی!

تو مقداد هستی که لحظه ناب افتخار را خلق کردی!

آنجا را نگاه کن!

کم کم، سلمان، ابوذر و عمّار نیز از راه می رسند.[۸۸]

اما هر چه صبر می‌کنیم شخص دیگری نمی‌آید.

آنانی که دیشب به فاطمه‌ؑ قول دادند کجا رفتند؟

همسفرم! دیگر انتظار فایده‌ای ندارد، آنها نمی‌خواهند به قول خود وفا کنند.

اما باید حجّت را بر این مردم، تمام کرد.

امشب هم علی‌ؑ، همراه با فاطمه‌ؑ، حسن و حسین‌ؑ به درِ خانهٔ بزرگان این شهر می رود.

آنها بار دیگر قول می‌دهند که فردا صبح برای یاری حق قیام کنند، اما باز هم به عهد خود وفا نمی‌کنند.

آری، این مردم از مرگ می‌ترسند، آنها می‌دانند که هر کس بخواهد با خلیفه در بیفتد جانش در خطر خواهد بود.

امروز مخالفت با خلیفه یعنی مخالفت با اسلام، و هر کس مخالفتی کند مرگ در انتظار او خواهد بود.

در سومین شب، علی‌ؑ، فاطمه‌ؑ، حسن و حسین‌ؑ به درِ خانهٔ بزرگان انصار و مهاجران می روند و باز آنها بی وفایی می‌کنند.

خبر به گوش خلیفه می رسد که علی‌ؑ، شب‌ها همراه با همسرش به درِخانهٔ مردم می رود و از آنها می‌خواهد تا برای یاری او قیام کنند.

این خبر، خلیفه و هواداران او را بسیار ناراحت می‌کند، آنها تصمیم می‌گیرند تا هر چه سریعتر اقدامی انجام بدهند.

چگونه اسلام را حفظ کنیم

روز دوشنبه فرا می‌رسد، امروز روز هفتم است که پیامبر از دنیا رفته است.

دیگر صلاح حکومت اسلامی نیست که علی ﷺ بدون بیعت با خلیفه در این شهر باشد، باید هر طوری شده است او را مجبور به بیعت کرد.

عمر به نزد ابوبکر می‌رود و از او اجازه می‌گیرد تا برای آوردن علی ﷺ اقدام کند.

ابوبکر به او اجازه می‌دهد و خودش همراه با عمر با جمعیت زیادی به سوی خانهٔ علی ﷺ حرکت می‌کنند، آنها می‌خواهند هر طور هست او را برای بیعت به مسجد بیاورند.[۸۹]

جمعیت زیادی در کوچه جمع می‌شود و هیاهویی به پا می‌شود.

خلیفه با عده‌ای در کناری می‌ایستد.

عمر جلو می‌آید در خانه را می‌زند و فریاد می‌زند: «ای علی! در را باز کن و از خانه خارج شو و با خلیفهٔ پیامبر بیعت کن، به خدا قسم، اگر این کار را نکنی تو را می‌کشم و خانه‌ات را به آتش می‌کشم».[۹۰]

همه نگاه می‌کنند، خالد با شمشیر ایستاده است، آنها می‌خواهند امروز علی ﷺ را به مسجد ببرند.

آیا می‌دانی آنها به خالد لقب «شمشیر اسلام» را داده‌اند.

آری، این شمشیر اوست که به خلیفه خدمت می‌کند.

اینان می‌دانند که علی ﷺ مأمور به صبر است، برای همین جرأت کرده‌اند که این گونه صدای خود را بلند کنند.

اینجا خانهٔ همان جوانمرد شجاعی است که در همهٔ جنگ‌ها، پهلوانان عرب از او هراس به دل داشته‌اند، او کسی است که در جنگ خیبر، به تنهایی در خیبر را از جا کند، اما امروز برای حفظ اسلام، صبر می‌کند.

همه منتظر هستند تا علی ﷺ در را باز کند و بیرون بیاید.

ناگهان فاطمه ﷺ در را باز می‌کند و به آنان می‌گوید: «ای گمراهان، چه می‌گویید؟».

عمر خیلی عصبانی می‌شود فریاد می‌زند:

ــ به علی ﷺ بگو از خانه بیرون بیاید و گر نه من خانه را آتش می‌زنم.

ــ آیا می‌خواهی این خانه را آتش بزنی؟

ــ به خدا قسم، این کار را می‌کنم، زیرا این کار برای حفظ اسلام بهتر است.[۹۱]

ــ چگونه شده که تو جرأت این کار را پیدا کرده‌ای؟ آیا می‌خواهی نسل رسول خدا را از روی زمین برداری؟[۹۲]

ــ ای فاطمه! ساکت شو، محمد مرده است، دیگر از وحی و آمدن فرشتگان خبری نیست، همهٔ شما باید برای بیعت بیرون بیایید، حال اختیار با خودتان است، یکی از این دو را انتخاب کنید: یا بیعت با خلیفه، یا آتش زدن همهٔ شما.[۹۳]

ــ بار خدایا، از فراق پیامبر و ستم این مردم به تو شکایت می‌کنم.[۹۴]

عده‌ای از همراهان عمر چون سخن فاطمه ﷺ را می‌شنوند پشیمان می‌شوند، نگاه کن، این ابوبکر است که دارد گریه می‌کند، همهٔ کسانی که صدای فاطمه ﷺ را می‌شنوند به گریه می‌افتند.[۹۵]

آری، آنها به یاد سفارش‌های پیامبر در مورد فاطمه﵂ می‌افتند، پیامبر در روزهای آخر زندگانی خود به یاران خود فرمود: «با خاندان من مهربان باشید، ای مردم، خانهٔ دخترم، فاطمه﵂، خانهٔ من است، هر کس حریم او را نگه ندارد حریم خدا را نگه نداشته است».[۹۶]

آیا به راستی عمر می‌خواهد این خانه را آتش بزند؟

عمر به کسانی که گریه می‌کنند رو می‌کند و می‌گوید: «مگر شما زن هستید که گریه می‌کنید؟».

آنگاه با خشم فریاد می‌زند:

ــ ای فاطمه! این حرف‌های زنانه را رها کن، برو به علی﵇ بگو برای بیعت با خلیفه بیاید.

ــ آیا از خدا نمی‌ترسی که به خانهٔ من هجوم آوری؟[۹۷]

ــ در را باز کن و گرنه خانه را آتش می‌زنم.[۹۸]

فاطمه﵂ به داخل خانه می‌رود و درِ خانه را می‌بندد.[۹۹]

عمر هم می‌بیند فایده‌ای ندارد، فاطمه﵂ برای یاری علی﵇ به میدان آمده است.

عده‌ای از هواداران خلیفه، به خانه‌های خود می‌روند، آنها دیگر طاقت دیدن این صحنه‌ها را ندارند.

اما عمر بسیار ناراحت و عصبانی شده است، او خیال نمی‌کرد که فاطمه﵂ پشت در بیاید.

به راستی نتیجه چه خواهد شد.

آتش بر خانهٔ وحی

عمر فریاد می‌زند: «بروید هیزم بیاورید».[۱۰۰]

آنجا را نگاه کن!

عده‌ای دارند هیزم می‌آورند.[۱۰۱]

خدای من چه خبر است؟ اینها چه می‌خواهند بکنند؟

هر کس را نگاه می‌کنی هیزم در دست دارد، همهٔ آنها به یک سو می‌روند.

آنها به سوی خانهٔ فاطمه ﷺ می‌آیند.

این دستور عمر است که هیزم بیاورید، برای همین اینها دارند در اطراف خانهٔ فاطمه ﷺ، هیزم جمع می‌کنند.[۱۰۲]

خدای من اینها می‌خواهند چه کنند؟

آیا عمر می‌خواهد این خانه را آتش بزند؟

آری، عمر فکر می‌کند که اهل این خانه، مرتد و از دین خدا خارج‌شده‌اند، و برای همین باید آنها را از بین برد، برای حفظ اسلام باید دشمنان خلیفه را نابود کرد.

لحظه‌ای نمی‌گذرد تا این که هیزم زیادی در اطراف خانه جمع می‌شود.

عمر را نگاه کن!

شعلهٔ آتشی را در دست دارد و به این سو می‌آید.[۱۰۳]

او فریاد می‌زند: «خانه را با اهل آن به آتش بکشید».[۱۰۴]

هیچ کس باور نمی‌کند، آخر به چه جرم و گناهی می‌خواهند اهل این خانه را آتش بزنند.

اینجا خانه‌ای است که جبرئیل بدون اجازه وارد نمی‌شود، اینجا خانه‌ای است که فرشتگان آرزو می‌کنند به آن قدم نهند.

ای مسلمانان، مگر فراموش کرده‌اید، این درِ خانه، همان درِ خانه‌ای است که چهل روز پیامبر می‌آمد و کنار آن می‌ایستاد و به اهل این خانه سلام می‌داد و آیهٔ تطهیر را می‌خواند.

﴿إِنَّمَا يُرِيدُ ٱللهُ لِيُذْهِبَ عَنكُمُ ٱلرِّجْسَ أَهْلَ ٱلْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا﴾

خداوند چنین می‌خواهد که خاندان پیامبر را از هر پلیدی پاک نماید.*

آری، اهل این خانه، به حکم قرآن، معصوم و از هر گناهی پاک هستند.

پس چرا عمر می‌خواهد این خانه و اهل این خانه را در آتش بسوزاند؟

عمر می‌خواهد کار را یکسره کند، باید کاری کرد که دیگر هیچ کس جرأت مخالفت با خلیفه را نداشته باشد، باید این خانه را آتش زد، این خانه محل جمع شدن دشمنان خلیفه است، اینجا را باید آتش زد تا دیگر کسی نتواند در اینجا جمع شود.[۱۰۵]

آری، وقتی درِ این خانه را آتش بزنند دیگر هیچ کس جرأت مخالفت با حکومت اسلامی را نخواهد داشت، آن وقت دیگر همهٔ مردم تسلیم خلیفهٔ پیامبر خواهند بود.

---

* . الأحزاب: ۳۳.

تا زمانی که علی ﷺ بیعت نکرده است حکومت اسلامی در خطر است، باید به هر قیمتی شده علی ﷺ را مجبور به بیعت کرد و اگر او حاضر به بیعت نشود باید او را سوزاند.

عده‌ای جلو می‌آیند و به عمر می‌گویند:

ــ در این خانه فاطمه ﷺ و حسن و حسین ﷺ هستند.

ــ باشد، هر که می‌خواهد باشد، من این خانه را آتش می‌زنم.[۱۰۶]

هیچ کس جرأت نمی‌کند مانع کارهای عمر شود.

آخر او منصب قضاوت را به عهده دارد، او اکنون بالاترین قاضی حکومت اسلامی است، او فتوا داده که برای حفظ اسلام، سوزاندن این خانه واجب است.[۱۰۷]

عمر می‌آید، شعلهٔ آتش را به هیزم می‌گذارد، آتش شعله می‌کشد.

درِ خانه، نیم سوخته می‌شود.

عمر جلو می‌آید و لگد محکمی به در می‌زند.[۱۰۸]

خدای من، فاطمه ﷺ پشتِ در است...

فاطمه ﷺ بین در و دیوار قرار می‌گیرد، صدای ناله‌اش بلند می‌شود.

عمر در را فشار می‌دهد، صدای نالهٔ فاطمه ﷺ بلندتر می‌شود.

میخِ در که از آتش داغ شده است در سینهٔ فاطمه ﷺ فرو می‌رود.[۱۰۹]

سینه‌ای کز معرفت گنجینهٔ اسرار بود
کی سزاوار فشار آن در و دیوار بود

ای قلم، خاموش شو!

کدام دل طاقت دارد چه کسی تاب دارد که تو شرح سیلی خوردن ناموس

خدا را بدهی...

گوشواره از گوش او جدا می‌شود و فاطمه﵄ از صورت بر روی زمین می‌افتد.[۱۱۰]

فریادی در فضای مدینه می‌پیچد:

بابا!

یا رسول الله!

نگاه کن، ببین با دخترت چه می‌کنند.[۱۱۱]

فاطمه﵄ به کنار دیوار پناه می‌برد.

اکنون عمر وارد خانه می‌شود.

خالد که او را «شمشیر اسلام» لقب داده‌اند شمشیرش را از غلاف بیرون می‌کشد و می‌خواهد فاطمه﵄ را به قتل برساند.

وای بر من!

او می‌خواهد فاطمه﵄ را به قتل برساند.

آیا می‌دانید چرا خالد می‌خواهد این کار را بکند؟

پدرِ خالد از کافرانی است که در جنگ بدر به دست علی﵇ کشته شده است، اکنون او می‌خواهد انتقام خون پدرِ کافر خود را بگیرد.[۱۱۲]

ناگهان علی﵇ با شمشیرش جلو می‌آید.

اینجا دیگر جای صبر نیست، درست است پیامبر علی﵇ را مأمور کرده تا در بلاها صبر کند، اما اینجا دیگر جای صبر نیست.

خالد تا برق شمشیر علی﵇ را می‌بیند شمشیر خود را رها می‌کند.[۱۱۳]

اکنون فاطمه﵄، می‌خواهد نفرین کند!

اگر او نفرین کند چه خواهد شد؟

علی‌ؑ به کنار همسرش می‌آید و می‌گوید: «ای دختر پیامبر، پدر تو مایهٔ رحمت و مهربانی برای همه بود، نکند تو نفرین کنی، فاطمه جان! اگر تو نفرین کنی هیچ کس از عذاب خدا نجات پیدا نخواهد کرد».[۱۱۴]

فاطمه‌ؑ با سخنان علی‌ؑ آرام می‌شود، آری، او مطیع امام زمان خود است.

ریسمان بر گردن خورشید

عدهٔ زیادی از هواداران خلیفه وارد خانه می‌شوند، و به سراغ علی﵇ می‌روند.

جمعیت آنها بسیار زیاد است، آنها با شمشیرهای برهنه آمده‌اند. علی﵇ تک و تنهاست.

آیا علی﵇ با این مردم جنگ خواهد کرد؟

نه، او به پیامبر قول داده است که در بلاها صبر کند تا اسلام باقی بماند، اگر بین مسلمانان جنگ داخلی روی دهد دیگر از اسلام هیچ اثری باقی نخواهد ماند.[۱۱۵]

آنها می‌خواهند آن حضرت را از خانه بیرون ببرند، اما نمی‌توانند، هر کاری می‌کنند نمی‌توانند او را از جای خود حرکت بدهند.

به‌راستی چه باید بکنند؟

یکی می‌گوید:

ــ بروید ریسمان بیاورید.

ــ ریسمان برای چه؟

ــ باید ریسمان به گردن علی﵇ بیاندازیم و او را به مسجد ببریم!

ــ فکر خوبی است.

در این میان فاطمه﵂ به همسرش نگاه می‌کند، می‌بیند همه گرد او حلقه

زده‌اند و می‌خواهند او را به مسجد ببرند.

امروز علی ﷺ تک و تنها مانده است، هیچ یار و یاوری ندارد.

آنها ریسمان سیاهی را به گردن علی ﷺ انداخته‌اند و او را می‌کشند.[۱۱۶]

خدایا! این چه صبری است که تو به علی ﷺ داده‌ای!

چقدر مظلومیت و غربت!

می‌خواهند علی ﷺ را از خانه بیرون ببرند!

فاطمه ﷺ از جای خود برمی‌خیزد!

آری، تنها مدافع امامت قیام می‌کند.

او می‌آید و در چهارچوبهٔ درِ خانه می‌ایستد، دستان خود را به طرف دیگر چهارچوبهٔ در می‌گیرد.

آری، او راه را می‌بندد تا نتوانند علی ﷺ را ببرند.[۱۱۷]

باید کاری کرد، فاطمه ﷺ هنوز جان دارد، باید او را نقش بر زمین کرد.

دید دشمن، فاطمه جان علی است
بلکه با جانش، نگهبان علی است
گفت باید، جان حیدر را گرفت
از علی، دخت پیمبر را گرفت

عمر به قنفذ اشاره می‌کند او با غلاف شمشیر می‌زند.[۱۱۸]

خود عمر هم با تازیانه می‌زند...

بازوی فاطمه ﷺ از تازیانه‌ها کبود می‌شود.[۱۱۹]

وای بر من!

این بار به قصد کُشتن، فاطمه ﷺ را می‌زنند، آری، تا زمانی که فاطمه ﷺ زنده

است نمی‌توان علی‌ؑ را برای بیعت برد.

باید کاری کرد که فاطمه‌ؑ نتواند راه برود، باید او را خانه نشین کرد.

عمر لگد محکمی به فاطمه‌ؑ می‌زند، آنجاست که صدای فاطمه‌ؑ بلند می‌شود: «ای فضه مرا دریاب، به خدا محسن مرا کشتند».[۱۲۰]

و فاطمه‌ؑ بی‌هوش بر روی زمین می‌افتد.

همسفر خوبم!

یاس نیلی دیده‌ای؟
همسری را خورده سیلی دیده‌ای؟
در میان شهر خود، بی‌غمگساری دیده‌ای؟
شاید؛ اما
همچو یاسِ سیلی به صورت خورده کی دیده‌ای؟
همچو مولایم علی‌ؑ؛ خیبر شکن؛
اما غریبِ دست بسته در وطن؛ باور ندارم دیده‌ای!
یا که همچون، محسن
آن گوهر شش ماههٔ زهرای اطهر، کی دیده‌ای؟

اکنون آنها می‌توانند با خیال راحت علی‌ؑ را به مسجد ببرند.

علی‌ؑ نگاهی به همسرش می‌کند و فضه را صدا می‌زند و از او می‌خواهد که فاطمه‌ؑ را کمک کند چرا که اکنون دیگر محسن، شهید شده است.

ملائکه همه در تعجب از صبر علی‌ؑ هستند.

عجب صبری علی‌ؑ دارد، خدایا که حیران می‌کند افلاکیان را

اگر نمی‌ترسیدم می‌گفتم که خدا هم از صبر او در تعجب است!

آری، این همان عهدی است که پیامبر در روزهای آخر زندگی خود از علی‌ؑ گرفت.

آن لحظه‌ای که پیامبر به او گفت: «علی جان! بعد از من، مردم جمع می‌شوند، حقّ تو را غصب می‌کنند و به ناموس تو بی‌حرمتی می‌کنند، تو باید در مقابل همهٔ اینها صبر کنی».

و علی‌ؑ هم در جواب پیامبر چنین گفت: «ای رسول خدا، من در همه این سختی‌ها و بلاها صبر می‌کنم».[۱۲۱]

چرا علی‌ؑ باید همهٔ اینها را به چشم خود ببیند و صبر کند؟

برای اینکه امروز، اسلام عزیز به صبر علی‌ؑ نیاز دارد، فقط صبر اوست که می‌تواند اسلام واقعی را حفظ کند.

علی‌ؑ خود و همسرش را فدای دین خدا می‌کند، آری، این خاندان آماده‌اند تا همهٔ هستی خود را برای دفاع از دین خدا فدا کنند.

این آغاز راه است، محسن اولین شهید این راه است، کربلا هم در پیش است...

فاطمه‌ؑ اکنون بر روی زمین افتاده است، مردم این شهر فقط نگاه می‌کنند!

وای بر شما ای مردم!

مگر شما به چشم خود ندیدید که پیامبر هر گاه فاطمه‌ؑ را می‌دید با احترام در مقابلش می‌ایستاد؟[۱۲۲]

چرا این قدر زود فراموش کردید که فاطمه‌ؑ، پارهٔ تن پیامبر شماست؟

چه کسی برادر رسول خداست؟

اکنون، خلیفه در مسجد آماده است تا علی ﷺ را برای بیعت بیاورند.

آنان که فاطمه ﷺ را نقش بر زمین کرده‌اند اکنون علی ﷺ را به مسجد می‌برند.

قنفذ خیلی خوشحال است چرا که خوش‌خدمتی خود را به عمر نشان داده است.

آری، فرمانداری شهر مکه (مهمترین شهر بعد از مدینه) در انتظار اوست.

با جنایتی که امروز انجام داد حکومت مکه به او می‌رسد.[۱۲۳]

نگاه کن، چگونه مولا را به سوی مسجد می‌برند.[۱۲۴]

علی ﷺ را از کنار قبر پیامبر عبور می‌دهند، او رو به قبر پیامبر می‌کند و اشکش جاری می‌شود.

او با رسول خدا سخن می‌گوید.

ای رسول خدا! ببین با برادر تو چه می‌کنند!

نگاه کن، همراه او، حسن و حسین ﷺ هم هستند، آنها هم اشک می‌ریزند.

در اطراف ابوبکر عده‌ای با شمشیر ایستاده‌اند، عمر شمشیر خود را بالای سر علی ﷺ گرفته است.[۱۲۵]

عمر رو به علی ﷺ می‌کند و به او می‌گوید: «ای علی! با ابوبکر بیعت کن وگرنه گردنت را می‌زنم».[۱۲۶]

آنگاه علی‌ﷺ رو به عمر می‌کند و می‌گوید: «اگر مرا بکشید بنده‌ای از بندگان خدا و برادر پیامبر را کشته‌اید».

ابوبکر رو به او می‌کند و می‌گوید: «تو بندهٔ خدا هستی، اما برادر پیامبر نیستی».[۱۲۷]

علی‌ﷺ رو به او می‌کند و می‌گوید: «آیا آن روز که پیامبر میان مسلمانان، پیمان برادری می‌بست را فراموش کرده‌اید، پیامبر در آن روز فقط با من پیمان برادری بست».[۱۲۸]

همه سکوت می‌کنند، آری، خاطره‌ای برای همه زنده می‌شود.

روزی که پیامبر بین مسلمانان، پیمان برادری می‌بست، میان هر دو نفر از آنها عقد برادری برقرار کرد.

در آن روز، علی‌ﷺ با چشم گریان نزد پیامبر آمد و فرمود: «ای رسول‌خدا، بین همهٔ مردم، پیمان برادری بستی ولی برای من برادری را معیّن نکردی».

پیامبر رو به علی‌ﷺ کرد و فرمود: «ای علی! تو در دنیا و آخرت برادر من هستی».[۱۲۹]

آری، علی‌ﷺ برادر پیامبر و نزدیک‌ترین افراد به رسول خداست.

روز غدیر را فراموش کرده‌اید؟

مسجد پر از جمعیت است، اکنون علی‌ﷺ رو به مردم می‌کند و می‌گوید:

ای مردم! شما را قسم می‌دهم آیا شما از پیامبر نشنیدید که در غدیر فرمود: «مَنْ کُنْتُ مَولاهُ فَهذا عَلیٌّ مَولاهُ: هر که من مولای اویم، این علی مولای اوست».
آیا فراموش کردید که پیامبر هنگامی که به جنگ تبوک می‌رفت مرا جانشین خود در این شهر قرار داد و فرمود: «ای علی! مقام تو نزد من همانند مقام هارون نزد موسی است».[۱۳۰]

همهٔ کسانی که اینجا نشسته‌اند، سخن علی‌ﷺ را تصدیق می‌کنند.

اما یکی بلند نمی‌شود علی‌ﷺ رایاری کند.

هر کس که می‌خواهد به یاری حق برخیزد نگاهش به شمشیرهایی می‌افتد که در دست هواداران خلیفه است.

در روز غدیر خُم، همه با علی‌ﷺ بیعت کردند، اما امروز او را تنها گذاشته‌اند، آری، اینکه با علی‌ﷺ بیعت کنی مهم نیست، مهم این است که‌بتوانی به بیعت و پیمان خود وفادار بمانی.

آری، امروز فتنه‌ای آمده که همه را ترسانده است، کیست که جرأت یاری حق را داشته باشد؟

وقتی تنها دختر پیامبر را به جرم یاری حق، به خاک و خون می‌کشند و تاحدکشتن با تازیانه می‌زنند دیگر چه کسی جرأت دارد از علی‌ﷺ حمایت کند؟

آری، حمله به خانهٔ دختر پیامبر با هدف کاملاً مشخصی، انجام گرفت، بعد از این حمله دیگر، ترس در دل همهٔ مردم کاشته شد.

وقتی که این حکومت با دختر پیامبر این گونه رفتار کند پس با بقیهٔ مخالفان چه خواهد کرد؟

کاش تو هم به سقیفه می‌آمدی!

ابوبکر رو به علی ﷺ می‌کند و می‌گوید: «تو چاره‌ای نداری، باید با من بیعت کنی».

همسفرم! گوش کن، مولایت چقدر زیبا در جواب ابوبکر سخن می‌گوید:

> ای ابوبکر، من با تو بیعت نمی‌کنم، این تو هستی که باید با من بیعت کنی.[۱۳۱]
>
> آیا تو نبودی که دیروز به دستور پیامبر با من بیعت کردی؟ چه شده است که پیمان خود را فراموش کرده‌ای؟[۱۳۲]
>
> ای ابوبکر، شنیده‌ام که تو مردم را به دلیل خویشاوندیت با پیامبر به بیعتِ خود فرا خوانده‌ای، اکنون، من هم به همان دلیل تو را به بیعت با خود فرا می‌خوانم!
>
> تو خود می‌دانی من به رسول خدا از همه نزدیک‌تر هستم.[۱۳۳]

ابوبکر به فکر فرو می‌رود و جوابی ندارد که بگوید.

همسفر خوبم! یادت هست در سقیفه، ابوبکر از خویشاوندی خود با پیامبر سخن گفت، و با همین نکته توانست مردم را به بیعت خود فرا خواند.

اگر قرار است مقام خلافت به خویشاوندی با پیامبر باشد که علی ﷺ از همه به پیامبر نزدیک‌تر است، او پسر عموی پیامبر است و تنها کسی است که پیامبر با او پیمان برادری بسته است.

مولایت را نگاه کن، در حالی که ریسمان به دست‌های او بسته‌اند و شمشیر بالای سر او نگه داشته‌اند با خلیفه سخن می‌گوید.

درست است که او در مقابل همهٔ سختی‌ها و مصیبت‌ها صبر کرده است اما اکنون دارد حق بودن خود را در دو بیت شعر بیان می‌کند.

او پیام بزرگ خود را به تاریخ می‌دهد، اکنون این علی‌ؑ است که با زبان شعر از حق خود دفاع می‌کند.

من یک آرزو دارم، نمی‌دانم آن را در اینجا بگویم یا نه، اما برای تو که دوست خوب من هستی می‌گویم: کاش همهٔ شیعیان دنیا، این شعر را حفظ بودند.

این صدای علی‌ؑ است که از حلقوم تاریخ بیرون می‌آید و برای همیشه حق بودن شیعه را ثابت می‌کند. گوش کن!

فَإنْ كُنْتَ بِالشُورىٰ مَلِكْتَ اُمورَهم
فَكيفَ بِهذٰا وَالمُشيرُون غُيبُ
وإنْ كنتَ بالقُربىٰ حَجَجْتَ خَصيمَهُم
فَغَيْرُكَ أَولىٰ بالنبي وأَقْرَبُ

ای ابوبکر اگر تو با رأی‌گیری به این مقام رسیدی، چگونه شد که بنی‌هاشم را برای رأی دادن خبر نکردی. اگر به دلیل خویشاوندی با پیامبر به این مقام رسیدی، کسانی غیر از تو به پیامبر نزدیک‌تر بودند.[۱۳۴]

سخن علی‌ؑ همه را به فکر فرو می‌برد، به راستی که مولا، چقدر منطقی سخن می‌گوید.

نگاه کن!

جمعی از مردم مدینه که در مسجد حاضر هستند چون این سخن را می‌شنوند رو به علی ﷺ می‌کنند و می‌گویند: «اگر ما این سخن تو را در سقیفه شنیده بودیم فقط با تو بیعت می‌کردیم».[۱۳۵]

علی ﷺ رو به آنها می‌کند و می‌گوید: «آیا می‌خواستید من بدن پیامبر را بدون غسل و کفن رها کنم و بیایم برای خلافت نزاع کنم».

آری، این‌ها می‌خواهند نیامدن علی ﷺ به سقیفه را بهانهٔ کار خود قرار بدهند اما علی ﷺ در جواب آنها ادامه می‌دهد: «بعد از روز غدیر، برای هیچ کس بهانه‌ای باقی نمانده است».

آری، پیامبر در غدیر خُم، همهٔ مردم را جمع کرد و دستور داد که همه با علی ﷺ بیعت کنند.

اکنون، علی ﷺ با سخنان خود تمام مسجد را در اختیار خود گرفته است، آنها علی ﷺ را همچون اسیر به مسجد آوردند، اما خودشان در مقابل کلام او، اسیر شده‌اند.

در مسجد هیاهو می‌شود، از هر طرف سر و صدا بلند می‌شود، مردم به یاد روز غدیر افتاده‌اند، آنها پشیمان هستند که چرا به این زودی سخنان پیامبر خود را فراموش کردند.

عمر می‌بیند الآن است که اوضاع خراب شود، از جا بلند می‌شود و رو به ابوبکر می‌کند و فریاد می‌زند: «چرا بالای منبر نشسته‌ای و هیچ نمی‌گویی؟ آیا دستور نمی‌دهی تا من گردن علی ﷺ را بزنم».[۱۳۶]

بار دیگر ترس در وجود همه می‌نشیند، شمشیرها در دست هواداران خلیفه می‌چرخد!

همهٔ مردم آرام می‌شوند، هر کس بخواهد اعتراض کند با شمشیرهای برهنه روبرو خواهد بود.

صدای گریه به گوش می‌رسد.

این صدای گریه از کجاست؟

نگاه کن، حسن و حسین علیهما السلام که سخن عمر را شنیده‌اند گریه می‌کنند.

علی علیه السلام نگاهی به فرزندان خود می‌کند و به آنها می‌گوید: «گریه نکنید عزیزانم!».[۱۳۷]

فرشتگان از دیدن اشک چشمان حسن و حسین علیهما السلام به گریه افتاده‌اند.

کاش ریش تو هم سفید بود

عمر رو به علی‌ؑ می‌کند و می‌گوید: «تو هیچ چاره‌ای نداری، جز این که بیعت کنی».[۱۳۸]

علی‌ؑ رو به او می‌کند و می‌گوید: «شیر خلافت را خوب بدوش که نیمی از آن برای خودت است، به خدا قسم حرص امروز تو، برای ریاست فردای خودت است».[۱۳۹]

آنگاه رو به جمعیت می‌کند و می‌گوید: «اگر من چهل یار داشتم هرگز کار من به اینجا نمی‌کشید».[۱۴۰]

در این هنگام یکی از میان جمعیت بلند می‌شود و نزد علی‌ؑ می‌آید و چنین می‌گوید: «ای علی‌ؑ! ما هرگز علم و مقام تو را انکار نمی‌کنیم، ما می‌دانیم که تو از همهٔ ما به پیامبر نزدیک‌تر بودی، اما تو هنوز جوان هستی! نگاه کن، ابوبکر پیرمرد و ریش سفید ماست و امروز شایستگی خلافت را دارد، تو امروز با او بیعت کن، وقتی که پیر شدی نوبت تو هم می‌رسد، آن روز، هیچ کس با خلافت تو مخالفت نخواهد کرد».[۱۴۱]

آری، اشکال در این است که علی‌ؑ جوان است، سن زیادی ندارد، ریش‌های صورتش سفید نشده است.

این سخن، خیلی چیزها را برای تاریخ روشن می‌کند، بعد از وفات پیامبر سنت‌های جاهلیت زنده شده‌اند، عرب‌های جاهلی همیشه ریاست پیران را

قبول می‌کردند و برای آنها قابل تحمل نبود کسی بر آنها حکومت کند که سن‌او از آنها کمتر است.

امروز مولای تو فقط سی و سه سال دارد، درست است که او همهٔ‌خوبی‌ها و کمال‌ها را دارد، اما برای این مردم هیچ چیز مانند یک مشت ریشِ سفید نمی‌شود، برای آنها ارزش ریشِ سفید از همهٔ فضائل بهتر است.

البته بعضی از این مردم، فکر می‌کنند که خلیفه باید خیلی جدی باشد و همیشه قیافهٔ اخمو داشته باشد تا همه از او بترسند، اما علی‌ﷺ همیشه لبخند به لب دارد و اهل شوخی است و برای همین به درد خلافت نمی‌خورد.[۱۴۲]

همسر پیامبر سخن می‌گوید

آن خانم کیست که وارد مسجد می‌شود؟

او اینجا چه می‌خواهد؟

آیا او را می‌شناسی؟ او ام سَلَمه، همسر پیامبر است که همراه با خانم دیگری می‌آید.

او به اینجا آمده است تا یاری حق را نماید.

آری، اکنون که فاطمه﵄ را مجروح ساخته‌اند و او نمی‌تواند به مسجد بیاید ام‌سَلَمه به جای او برای یاری علی﵇ آمده است.

همسفرم!

گمان من این است که فاطمه﵄ از او خواسته است تا به مسجد بیاید.

او رو به عمر می‌کند و می‌گوید: «چقدر زود حسد خود را نسبت به آل محمدﷺ نشان دادید؟».

همهٔ اهل مسجد به سخنان ام سلمه گوش می‌کنند، عمر می‌ترسد که اگر او به سخن خود ادامه بدهد همه چیز خراب شود، برای همین فریاد می‌زند: «ما چه کار به سخن زنان داریم؟».

نگاه کن!

عمر دستور می‌دهد تا اُم سَلَمه را از مسجد بیرون کنند.[۱۴۳]

مگر اُم سَلَمه همسر پیامبر نیست، مگر احترام او بر همه واجب نیست، مگر او ام المؤمنین (مادر مؤمنان) نیست، پس چرا باید با او این گونه برخورد کرد؟ چرا باید ناموس پیامبر را این گونه از مسجد بیرون کرد؟

پسر برادرم را رها کنید

ابوبکر بار دیگر فریاد می‌زند: «ای علی! برخیز و بیعت کن و گر نه گردن تو را می‌زنیم».

هنوز ریسمان بر گردن علی است، او نگاهی به قبر پیامبر می‌کند و این آیه را می‌خواند:

﴿إِنَّ ٱلْقَوْمَ ٱسْتَضْعَفُونِى وَكَادُواْ يَقْتُلُونَنِى﴾.

مردم مرا تنها گذاشتند و می‌خواستند مرا به قتل برسانند.*

آری، تاریخ تکرار می‌شود، موسی، برادرش هارون را به جای خود در قومش قرار داد و خود به کوه طور رفت.

بعد از رفتن او، قوم بنی اسرائیل، گوساله پرست شدند و هارون هر چه به آنها نصیحت کرد سخنش را نپذیرفتند.

آنها هارون را تنها گذاشتند و او را در مقابل دشمنش یاری نکردند.

وقتی موسی از کوه طور بازگشت و دید همهٔ مردم دچار فتنه شده و کافر شده‌اند از هارون توضیح خواست.

---

* . الأعراف: ۱۵۰.

هارون به موسی گفت: «مردم مرا تنها گذاشتند و می‌خواستند مرا به قتل برسانند».

امروز علی‌ؑ هم همان سخن هارون را به زبان می‌آورد، آری امروز، امت اسلامی، علی‌ؑ را تنها گذاشتند.[۱۴۴]

به راستی چه خواهد شد، آیا علی‌ؑ بیعت خواهد کرد؟

شمشیرها را بالا برده‌اند، همه منتظر دستور خلیفه‌اند.

نفس‌ها در سینه حبس شده است، همه نگاه می‌کنند.

تاریخ، مظلومیت علی‌ؑ را به تماشا نشسته است.

آنجا را نگاه کن!

آن پیرمرد کیست که سراسیمه به این سو می‌آید؟

او فریاد می‌زند: «پسر برادرم را رها کنید، من قول می‌دهم که او بیعت کند».

او عباس، عموی پیامبر است، او بزرگ و ریش‌سفیدبنی‌هاشم است.

او برای نجات برادر زادهٔ خود آمده است.

خلیفه تا صدای عباس را می‌شنود دستور می‌دهد تا شمشیرها را کنار ببرند.

عباس جلو می‌آید، نگاهی به چهرهٔ علی‌ؑ می‌کند، غربت امروز او دل عباس را به درد آورده است.

به انگشتان دست مولایت نگاه کن که چگونه آنها را بسته است.

مردم هر کاری می‌کنند نمی‌توانند دست او را باز کنند.

عباس دست علی‌ؑ را می‌گیرد و بر روی دست ابوبکر می‌کشد.[۱۴۵]

علی‌ؑ نگاهی به آسمان می‌کند و چنین می‌گوید:

بار خدایا!
تو شاهد بودی که پیامبرت به من دستور داد اگر بیست یار وفادار یافتم با اینان جنگ کنم!

اما، افسوس که علی، جز سلمان، مقداد، عمّار و ابوذر، یار وفادار دیگری ندارد، او باید صبر پیشه کند.[۱۴۶]

آیا ریاست و حکومت چند روزه دنیا، ارزش آن را داشت که در حق فاطمه، دختر پیامبرتان، این گونه ظلم و ستم کنید؟

شما روز قیامت چه جواب خواهید گفت آن هنگام که پیامبر از شما در مورد فاطمه سؤال کند؟

اکنون، ریسمان را از گردن علی باز می‌کنند.

او می‌تواند به خانهٔ خود برود.

به فکر جنگ اقتصادی هستم!

فاطمه﵄ در بستر بیماری قرار گرفته است، این همان چیزی بود که دشمنان می‌خواستند.

آری، آنها می‌خواستند فاطمه﵄ را خانه نشین کنند تا دیگر برای دفاع از علی﵇ از خانه بیرون نیاید.

او از یک طرف داغدار پدر است، هنوز مصیبت او را فراموش نکرده است، از طرف دیگر مظلومیت علی﵇، قلب او را به درد آورده است.

گر چه او بیمار شده است، اما هنوز به فکر یاری امام زمان خویش است، او دختر خدیجه است، همان بانویی که تمام ثروت خود را در راه پیامبر خرج کرد و او را با تمام وجود یاری نمود.

فاطمه﵄ هم می‌خواهد اکنون با ثروت خود علی﵇ را یاری کند.

اگر ابوبکر با پول توانست عدهٔ زیادی را به سوی خود جذب کند چرا من این کار را نکنم؟

وقتی آنها پول را در راه باطل خرج می‌کنند، چرا من پول خود را در راه حق‌صرف نکنم؟

فاطمه﵄ به فکر آغاز یک نبرد اقتصادی است.

اما او چگونه می‌خواهد این کار را انجام بدهد؟

مگر او چقدر پول دارد؟

شاید تو هم خیال می‌کنی فاطمه﵄ فقیر است.

اگر من به تو بگویم که کسی در مدینه بیش از او سرمایه ندارد تعجب نکن.

افسوس که ما فاطمه﵄ را فقیر معرفی کرده‌ایم؛ کسی که محتاج نان شب خود بود.

به خدا، ما باید فاطمه﵄ را از نو بشناسیم.

فاطمه﵄ کسی است که سالیانه هفتاد هزار دینار سرخ درآمد داشته است.[۱۴۷]

آیا می‌دانی این مقدار یعنی چقدر پول؟

بیش از سیصد کیلو طلای سرخ!

حالا تو بنشین حساب کن، هر مثقال طلا (پنج گرم) چقدر قیمت دارد، آن را ضرب در شصت هزار کن (بیش از پنج میلیارد تومان).

این فقط درآمد یک سال اوست، اصلِ سرمایهٔ او خیلی بیش از این حرف‌هاست.

آری، دشمن خیال نکند فاطمه﵄ بیمار است و میدان را خالی کرده است، نه، او تازه به میدان مبارزه آمده است.

قصه‌ای از سرزمین فدک

آقای نویسنده، برای من گفتی که فاطمه﵄ سالیانه هفتاد هزار دینار درآمد دارد، اما نگفتی چگونه و از کجا؟

خوب، این سؤال شما بود، ولی سؤال من از شما که دوست خوب من هستی: «آیا نام فدک را شنیده‌ای؟».

فدک!

تو چه میدانی که فدک چیست؟

فدک، شمشیر برندهٔ فاطمه﵄ است.

نام فدک است که لرزه بر اندام حکومت سیاهی‌ها می‌اندازد.

فدک، روستایی آباد، دارای خاک حاصلخیز است، این روستا، چشمه‌های آب فراوان و نخلستان‌های زیادی دارد، فاصلهٔ آن تا مدینه حدود دویست و هفتاد کیلومتر است.[۱۴۸]

می‌دانم دوست داری قصهٔ فدک را برایت بگویم؟

جریان به سال هفتم هجری برمی گردد، یعنی حدود سه سال قبل.

یهودیان قلعهٔ خیبر دور هم جمع شدند و تصمیم گرفتند تا به مدینه حمله کنند.

اما پیامبر از تصمیم آنها با خبر شد و با سپاه بزرگی به سوی خیبر حرکت کرد.

قلعهٔ خیبر به محاصرهٔ نیروهای اسلام در آمد.

سپاه اسلام به سوی قلعه نزدیک شد، اما برق شمشیر مرحب، پهلوان یهود، همه را فراری داد.

سپاه اسلام مجبور به عقب نشینی شد و سرانجام پیامبر تصمیم گرفت تا علی﵇ را به جنگ پهلوان یهود بفرستد.[۱۴۹]

صدای علی﵇ در فضای میدان طنین افکند: «من آن کسی هستم که مادرم مرا حیدر نام نهاد».[۱۵۰]

و جنگ سختی میان این دو پهلوان در گرفت و سرانجام مرحب به قتل رسید.

علی﵇ به قلعه حمله کرد و آن را فتح کرد.

خیبر منطقهٔ آبادی بود، نخل‌های خرما و زمین‌های سرسبزی داشت و پیامبر همهٔ غنیمت‌های این سرزمین را در میان رزمندگان اسلام تقسیم کرد.[۱۵۱]

در نزدیکی‌های خیبر، گروهی دیگر از یهودیان، در فدک زندگی می‌کردند.

آنها نیز با یهودیان خیبر همدست شده بودند، پیامبر قصد داشت که به فدک حمله کند، او منتظر بود تا سپاه اسلام از خستگی بیرون بیایند و با روحیهٔ بهتری به جنگ با یهودیان فدک بروند.

در یکی از این روزها پیرمردی به سوی اردوگاه آمد و سراغ پیامبر راگرفت، یارانِ پیامبر، او را به نزد آن حضرت بردند.

او فرستادهٔ مردم فدک بود و از طرف آنها پیام مهمی را برای پیامبر آورده بود.

او به پیامبر گفت: «ای محمد، مردم فدک مرا فرستاده‌اند تا با تو پیمان صلح

را امضا کنیم، آنها حاضر هستند که نیمی از روستای خود، فدک را به شما بدهند و شما از حمله به آنها صرف نظر کنی و در مقابل، آنها فرمانروایی شما را نیز قبول می‌کنند».

پیامبر لحظاتی فکر کرد و لبخندی بر لب‌های او نشست، او با این پیشنهاد موافقت کرد.[۱۵۲]

صلح نامه نوشته شد، سپاهیان اسلام همه خوشحال شدند، دیگر از جنگ و لشکرکشی خبری نبود، آری، روستای فدک بدون هیچ گونه جنگ و لشکرکشی تسلیم شد.

در این میان جبرئیل نازل شد و این آیهٔ قرآن را نازل کرد:

﴿وَمَآ أَفَآءَ ٱللَّهُ عَلَىٰ رَسُولِهِۦ مِنْهُمْ فَمَآ أَوْجَفْتُمْ عَلَيْهِ مِنْ خَيْلٍ وَلَا رِكَابٍ﴾.

آن غنائمی که در به دست آوردن آن، لشکرکشی نکرده‌اید مالِ پیامبر است.*

آری، خدا فدک را به پیامبر بخشید، فدک، مالِ پیامبر شد.[۱۵۳]

این حکم قرآن بود و هیچ کس با آن مخالف نبود و همه با دل و جان، حکم خدا را قبول کردند.

خدا دوست داشت به پیامبر خود که در راه او این همه تلاش کرده است هدیه‌ای بدهد.

پیامبر شخصی را در فدک به عنوان کارگزار خود قرار داد و به سوی مدینه بازگشت.

---

* . الحشر: ۶.

پیامبر،دلش برای دخترش، فاطمه﵄ خیلی تنگ شده بود، برای همین اول به خانهٔ فاطمه﵄ رفت.[۱۵۴]

وقتی پیامبر وارد خانه شد دید که اُم‌اَیمَن به دیدن فاطمه﵄ آمده است.

اُم‌اَیمَن، یکی از زنانی بود که به خاندان پیامبر علاقهٔ زیادی داشت، شوهر او یکی از فرماندهان بزرگ سپاه اسلام بود.[۱۵۵]

فاطمه﵄، حسن و حسین﵉ در کنار پیامبر نشستند، پیامبر به عزیزان دل خود نگاه می‌کرد و لبخند می‌زد.

آری، دلخوشی پیامبر در این دنیا، فقط اهل این خانه بود.

ناگهان، جبرئیل نازل شد و این آیه را بر پیامبر خواند:

﴿وَءَاتِ ذَا ٱلْقُرْبَىٰ حَقَّهُۥ﴾.

ای پیامبر، حق خویشان خودت را ادا کن.*

پیامبر به فکر فرو رفت، به راستی منظور خدا از این فرمان چیست؟

ــ ای جبرئیل آیا می‌شود برایم بگویی که من حق و حقوق چه کسی را باید بدهم؟

ــ ای حبیب من، اجازه بده من به نزد خدا بروم و جواب را بگیرم و برگردم.

لحظاتی گذشت، جبرئیل باز گشت.

ــ ای جبرئیل، چه خبر؟

ــ خدا می‌گوید که تو باید فدک را به فاطمه﵄ بدهی، فدک از این لحظه به بعد مالِ اوست.[۱۵۶]

---

* . الإسراء: ۲۶.

پیامبر نگاهی به فاطمه﵄ کرد و فرمود:

ــ دخترم، فاطمه﵄! خدا به من دستور داده است تا فدک را به تو بدهم، من فدک را به تو بخشیدم.[۱۵۷]

آری، در آغاز اسلام، خدیجه، (مادر فاطمه﵄)، همهٔ دارایی و ثروت خود را در راه پیشرفت اسلام داد و اکنون، خدا می‌خواست تا ثروتی را که خدیجه در راه اسلام خرج کرده است به دختر او، فاطمه﵄ برگرداند.

فدک از آنِ فاطمه﵄ شد، پیامبر همهٔ غنیمت‌های فدک را تحویل او داد.

فاطمه﵄ به فقرای مدینه خبر داد تا به خانهٔ او بیایند.

فاطمه﵄ همه آن غنائم را بین آنها تقسیم کرد.

همهٔ فقیران خوشحال شدند، آری، تا فاطمه﵄ هست، دیگر هیچ فقیری، غم و غصه ندارد.

همسفرم!

این قصهٔ فدک بود که برایت گفتم.

اکنون می‌دانی که فاطمه﵄ ثروتی بس بزرگ دارد.

درست است که او در بستر بیماری است، اما امروز می‌خواهد با ثروت خود، حق را یاری نماید.

در همین روزها، کارگزار او از فدک می‌آید و درآمد امسال فدک را به او تحویل خواهد داد، فاطمه﵄ با این پول می‌تواند کارهای زیادی بکند.

اما در گوشه‌ای از مدینه جلسه‌ای تشکیل شده است.

در این جلسه خلیفه همراه با عمر و جمع دیگری حضور دارند.

عمر مشغول سخن گفتن با خلیفه است:

ــ ای خلیفه! تو می‌دانی که مردم بندهٔ دنیا هستند و همه به پول علاقه دارند،

تو باید فدک را از فاطمه﵄ بگیری تا مردم به این خاندان علاقمند نشوند.[۱۵۸]

ــ اما فدک از آن فاطمه﵄ است، همهٔ مردم می‌دانند، سه سال است که فدک در دست اوست.

ــ من فکر همه چیز را کرده‌ام، فقط کافی است کارگزار فاطمه﵄ را از فدک بیرون کنی.

ابوبکر سخن عمر را قبول می‌کند، عده‌ای را مأمور می‌کند تا به فدک بروند و کارگزار فاطمه﵄ را از آنجا بیرون کنند.

وقتی سندی مهم پاره می‌شود

خبر به فاطمه﵄ می‌رسد که خلیفه، کارگزار او را از فدک بیرون کرده و آنجا را تصرف کرده است.

فاطمه﵄ تصمیم می‌گیرد به نزد خلیفه برود و از او توضیح بخواهد.

ــ ای ابوبکر، تو که ادّعا می‌کنی خلیفهٔ پیامبر هستی، پس چرا فدک مرا غصب نموده‌ای و کارگزار مرا از فدک اخراج کرده‌ای.[۱۵۹]

ــ مگر فدک، مالِ توست؟

ــ آیا تو نشنیده‌ای که پیامبر فدک را به من بخشید.

ــ ای دختر رسول خدا، برو برای این سخن خود شاهد بیاور.[۱۶۰]

فاطمه﵄ قبول می‌کند و می‌رود تا شاهد بیاورد.

آن روز که پیامبر، فدک را به فاطمه﵄ داد اُم اَیمَن و علی﵇ شاهد بودند.

فاطمه﵄ به خانهٔ اُم اَیمَن می‌رود و جریان را برای او تعریف می‌کند.

اُم اَیمَن بر می‌خیزد و همراه با فاطمه﵄ به مسجد می‌آید، علی﵇ هم می‌آید.

اُم اَیمَن رو به ابوبکر می‌کند و می‌گوید:

ــ ای ابوبکر، من از تو سؤالی دارم؟

ــ چه سؤالی؟

ــ بگو بدانم آیا شنیده‌ای که پیامبر فرمود: «اُم اَیمَن، زنی از زنان بهشت است».[۱۶۱]

ــ آری، شنیده‌ام.

ــ اگر قبول داری که من از اهل بهشتم، اکنون، شهادت می‌دهم که پیامبر فدک را به فاطمه﵂ بخشید.[۱۶۲]

علی﵇ هم شهادت می‌دهد که پیامبر فدک را به فاطمه﵂ داده است.

ابوبکر به فکر فرو می‌رود، او دیگر چاره‌ای ندارد جز اینکه فدک را به فاطمه﵂ برگرداند.

فاطمه﵂ از ابوبکر می‌خواهد تا سندی به او دهد که همه بدانند فدک از آن اوست.

ابوبکر کاغذی را می‌طلبد و در آن می‌نویسد که فدک از آن فاطمه﵂ است.[۱۶۳]

ابوبکر سند فدک را به فاطمه﵂ می‌دهد، در همین لحظه، عمر از راه می‌رسد.

او می‌بیند که ابوبکر کاغذی را به دست فاطمه﵂ داده است.

او از جریان خبر ندارد، برای همین رو به ابوبکر می‌کند و می‌پرسد:

ــ این کاغذ چیست که به فاطمه﵂ داده‌ای؟

ــ فاطمه﵂ به نزد من آمد و ادّعا کرد که فدک از آن اوست، من به او گفتم که شاهد بیاورد، او رفت و اُم اَیمَن و علی﵇ را به عنوان شاهد آورد و آنها شهادت دادند که پیامبر فدک را به فاطمه﵂ داده است.

ــ خوب، آن وقت تو چه کردی؟

ــ من هم سندی نوشتم و آن را به فاطمه﵂ دادم.

ــ ای خلیفه، مگر نمی‌دانی که یکی از یاران پیامبر به نام ابن حدثان و همچنین دختر من، حفصه، و دختر تو، عایشه، شهادت داده‌اند که پیامبر فرموده است: «پیامبران از خود هیچ ارثی باقی نمی‌گذارند، و هر مالی که از

آنها بماند صدقه است»، فدک از پیامبر بود و اکنون، صدقه حساب می‌شود.[۱۶۴]

ـ ای عمر، اُم اَیمَن و علی‌ؑ شهادت داده‌اند که پیامبر فدک را به فاطمه‌ؑ بخشیده است، من با شهادت این دو نفر چه کنم.

ـ جناب خلیفه، شهادت علی‌ؑ قبول نیست چون شوهر فاطمه‌ؑ است و به نفع خودش گواهی می‌دهد، اما اُم اَیمَن هم یک زن است و شهادت او به تنهایی قبول نیست.[۱۶۵]

اما مشکل این است که ابوبکر نوشته‌ای به دست فاطمه‌ؑ داده است.

اکنون، عمر به سوی فاطمه‌ؑ می‌رود و می‌گوید: «این نوشته را به من بده».

فاطمه‌ؑ نامه را نمی‌دهد، عمر سیلی به صورت او می‌زند و هر طور که شده نامه را می‌گیرد و آن را پاره می‌کند.[۱۶۶]

فاطمه‌ؑ با چشم اشکبار از نزد ابوبکر می‌رود.

چرا خلیفه قرآن را نمی‌فهمد؟

علی‌ﷺ به دنبال فرصت مناسبی است تا با خلیفه در مورد فدک سخن بگوید.

او یک روز صبر کرده است، اکنون او به سوی مسجد می‌رود.

مسجد پر از جمعیت است، علی‌ﷺ جلو می‌آید و چنین می‌گوید:

ــ ای ابوبکر، چرا فدک را از فاطمه‌ﷺ گرفتی؟

ــ فدک برای همهٔ مسلمانان است، فاطمه‌ﷺ برای سخن خود باید شاهد معتبر بیاورد.

ــ ای خلیفه، من یک سؤالی از تو دارم.

ــ بپرس.

ــ اگر کسی خانه‌ای داشته باشد و آن خانه در تصرف او باشد و من بیایم و بگویم که خانه از من است، و از تو بخواهم میان ما حکم کنی چه می‌کنی؟

ــ از تو که ادّعا می‌کنی خانه مال توست شاهد می‌طلبم، اما از صاحب خانه شاهد نمی‌خواهم چون خانه در تصرف اوست.

ــ چرا این حکم را می‌کنی؟

ــ این حکم رسول خداست، از کسی که ملکی را در تصرف دارد شاهد نباید خواست، طرف مقابل باید شاهد بیاورد.

ــ اکنون سؤال دیگری از تو دارم.

ـ بپرس.

ـ سه سال است که فدک در تصرف فاطمه علیها السلام است، او در آنجا کارگزار داشته است، اکنون که افرادی ادّعا می‌کنند که فدک از بیت‌المال است، خوب، تو باید از آنها بخواهی برای گفتهٔ خود شاهد بیاورند، فاطمه علیها السلام نباید شاهد بیاورد، این قانون اسلام است، پس چرا بر خلاف قانون اسلام حکم کردی؟

ابوبکر می‌ماند چه جواب بدهد.

اینجاست که عمر به کمک خلیفه می‌آید، آخر او قاضی این حکومت است.

عمر می‌گوید: «ای علی علیه السلام! این سخنان را رها کن، اگر فاطمه علیها السلام، دو شاهد عادل آورد، سخن او را قبول می‌کنیم و گر نه، فدک از همهٔ مسلمانان است».

علی علیه السلام بار دیگر رو به خلیفه می‌کند و می‌گوید:

ـ آیا قرآن را قبول داری؟

ـ آری.

ـ بگو بدانم آیا این آیه را خوانده‌ای؟

ـ کدام آیه؟

ـ ﴿إِنَّمَا يُرِيدُ ٱللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنكُمُ ٱلرِّجْسَ أَهْلَ ٱلْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا﴾، خداوند چنین می‌خواهد که خاندان پیامبر را از هر پلیدی پاک نماید.*

ـ آری.

ـ بگو بدانم این آیه در مورد چه کسی نازل شده است؟

ـ در مورد تو و فاطمه علیها السلام، حسن و حسین علیهما السلام.

ـ ای ابوبکر، اکنون از تو سؤالی می‌کنم، اگر چند نفر نزد تو بیایند و شهادت بدهند که فاطمه علیها السلام، کار خلافی انجام داده است، تو چه می‌کنی؟

ـ معلوم است، بر فاطمه علیها السلام حد جاری می‌کنم.

---

* . الأحزاب: ۳۳.

ـ آیا می‌دانی که در این صورت کافر شده‌ای؟

ـ برای چه؟

ـ زیرا خدا در قرآن به پاکی و عصمت فاطمه﵄ شهادت داده است و تو شهادت خدا رها می‌کنی و شهادت مردم را قبول می‌کنی! تو قرآن را انکار می‌کنی.

ـ عجب.

ـ ای ابوبکر، تو سخن فاطمه﵄ را در مورد فدک قبول نکردی، اما سخن ابن حدثان را (که یک عرب‌بیابان‌گرد است) قبول کردی، مگر خدا در قرآن به پاکی و راستگویی فاطمه﵄ شهادت نداده است، آیا شهادت خدا بالاتر است یا شهادت آن عرب بیابان‌گرد؟

ابوبکر نمی‌داند چه بگوید.

همهٔ مردم فهمیده‌اند که ابوبکر بر خلاف قرآن، سخن گفته است.

عمر هم هیچ جوابی ندارد که بگوید.

مردمی که در مسجد نشسته‌اند برای اولین بار از خلیفه ناراحت می‌شوند.

چرا باید خلیفه بر خلاف قرآن سخن بگوید؟

بعضی‌ها فریاد می‌زنند: «به خدا قسم، علی﵇ راست می‌گوید».

با سخنان شیوا و محکم علی﵇، ضربهٔ بزرگی بر حکومت خلیفه وارد شده است.[۱۶۷]

اکنون، علی﵇ به خانهٔ خود بر می‌گردد.

برق شمشیر مرا از یاد نبرید!

آیا راهی هست که خلیفه را از این همه ظلم و ستم باز داشت.

نمی‌دانم.

علی‌ﷺ در خانهٔ خود نشسته است و دارد فکر می‌کند.

ناگهان، فکری به ذهن او می‌رسد.

خوب است نامه‌ای برای خلیفه بنویسم.

نامه برای چه؟

خلیفه که در مسجد است و هر وقت بخواهی او را ببینی می‌توانی.

اما تو می‌دانی وقتی یک مطلب روی کاغذ می‌آید باعث تمرکز بیشتر می‌شود و بهتر در ذهن مخاطب نقش می‌بندد.

تأثیر نوشته، خیلی بیشتر از گفتار است.

علی‌ﷺ در حال نوشتن نامهٔ مهم خود است.

همسفرم!

می‌دانم که خیلی دلت می‌خواهد از متن این نامه با خبر شوی.

این نامهٔ علی‌ﷺ است:

به خدا قسم، اگر اجازه داشتم با شما جنگ می‌کردم و با شمشیر خود همهٔ شما را به سزای کارهایتان می‌رساندم.

من همان کسی هستم که با لشکرهای زیادی جنگ کرده و آنها

را شکست داده‌ام.
آن روزی که من مرد میدان بودم شما در گوشهٔ خانه در آسایش بودید.
شما می‌دانید که من نزد پیامبر چقدر عزیز بودم.
اگر من سخنی بگویم می‌گویید که علی‌ؑ حسادت می‌ورزد، اگر سکوت کنم خیال می‌کنید که من از مرگ می‌ترسم.
من همان کسی هستم که در جنگ‌ها به استقبال مرگ می‌رفتم،
آیا یادتان هست چگونه به قلبِ دشمن، حمله می‌کردم؟
اما من امروز در مقابل همه سختی‌ها صبر می‌کنم.

اکنون، علی‌ؑ این نامه را برای ابوبکر می‌فرستد.
ابوبکر نامه را باز می‌کند و آن را می‌خواند.
ترس تمام وجود او را فرا می‌گیرد، او به یاد شجاعت علی‌ؑ می‌افتد.
آری، علی‌ؑ کسی است که پهلوانان عرب را به خاک و خون کشیده است.
او یک بار دیگر نامه را می‌خواند، علی‌ؑ در این نامه از شجاعت و برقِ شمشیر خود سخن گفته است.[۱۶۸]

چرا این قدر ترسو هستی؟

خلیفه دستور می‌دهد تا مردم در مسجد جمع شود، او می‌خواهد برای مردم سخنرانی کند.

به راستی چه خبر شده است؟

او بالای منبر می‌رود و چنین می‌گوید:

> ای مردم! من می‌خواستم پولِ فدک را صرف تقویت سپاه اسلام بنمایم.
> اما علی‌ؑ با این نظر مخالف کرده و مرا تهدید کرده است.
> گویا او با اصل خلافت من مخالفت دارد.
> من از همان روز اول، از درگیر شدن با علی‌ؑ می‌ترسیدم و از جنگ با او گریزان بودم.[۱۶۹]

آری، سخنان خلیفه نشان می‌دهد که او خیلی ترسیده است، اگر دسته‌گلی به آب بدهد و خود را از خلافت بر کنار کند چه خواهیم کرد.

آن وقت همهٔ نقشه‌ها خراب خواهد شد.

باید به او قوت قلب داد، باید او را راهنمایی کرد.

من باید از جا برخیزم.

اگر من یک ساعت کنار خلیفه نباشم او همه چیز را خراب می‌کند.

این عمر است که با خود سخن می‌گوید.
و سرانجام بر می‌خیزد و چنین می‌گوید:

ای خلیفه! چرا این قدر ترسو و ضعیف هستی؟
من چقدر زحمت کشیدم تا این خلافت را برای تو آماده کردم،
اما تو حاضر نیستی از آن بهره‌مند بشوی.
من بودم که نیروهای شایسته و کاردان را گرد تو جمع کردم و
دشمنانت را آرام کردم.
اگر من با تو نبودم علی‌ﷺ، استخوان‌های تو را در هم شکسته
بود.
برو خدا را شکر کن ای جناب خلیفه، که من در کنار تو بودم و
هستم.
و البته کسی که بر مقام خلافت نشسته است باید شکر خدا را
هم بکند.
آیا بار دیگر از علی‌ﷺ ترسیده‌ای؟
علی‌ﷺ، ماری است که بدون نیرنگ، رام نمی‌شود.
آری، او همان کسی است که پهلوانان عرب را کشت، اما نترس،
از تهدید او وحشت نکن که من او را آرام می‌کنم.[۱۷۰]

بار دیگر آرامش به قلب خلیفه باز می‌گردد و لبخند بر صورتش می‌نشیند.
عمر به خلیفه قول داده که هر طور هست علی‌ﷺ را آرام کند، اما به راستی او چگونه می‌خواهد این کار را بکند.

خدا نگهبان جان خورشید است

اینجا خانهٔ خلیفه است، او به سخنان عمر فکر می‌کند، عمر به او قول داده است که علی‌ﷺ را آرام کند.

اما چگونه؟

آیا او می‌خواهد فدک را به فاطمه‌ﷺ باز گرداند؟

این کار یعنی پایان خلافت ابوبکر.

خلیفه کسی را می‌فرستد تا عمر به نزد او بیاید.

نگاه کن، عمر با عجله به خانهٔ خلیفه می‌آید.

خلیفه تا نگاهش به او می‌افتد می‌گوید:

ــ به نظر تو اکنون باید چه کنیم؟

ــ من می‌گویم کار را یکسره کنیم و علی‌ﷺ را به قتل برسانیم.

ــ آخر چگونه؟! کشتن علی‌ﷺ کار ساده‌ای نیست.

ــ من یک نفر را سراغ دارم که می‌تواند این کار را بکند.

ــ چه کسی؟

ــ خالد.

خلیفه به فکر فرو می‌رود، چاره‌ای نیست، باید علی‌ﷺ را ترور کرد.

او کسی را به دنبال خالد می‌فرستد تا هر چه زودتر بیاید.

خالد به نزد خلیفه می‌آید.

نگاه کن!

آن خانم کیست که پشت در ایستاده است؟

مثل اینکه او هم سخنان این سه نفر را شنیده است.

آیا او را می‌شناسی؟

او اسماء، همسر ابوبکر است، اما این زن با شوهرش از زمین تا آسمان تفاوت دارد، این زن از طرفداران علی‌ﷺ است.[۱۷۱]

ــ ای اسماء، با تو هستم، چرا رنگ از چهرهٔ تو پریده است؟

ــ مگر نمی‌شنوی که این سه نفر چه می‌گویند؟

من گوش تیز می‌کنم تا صدای آنها را بشنوم.

ــ ای خالد، ما می‌خواهیم مأموریت ویژه‌ای به تو بدهیم.

ــ آن مأموریت چیست؟

ــ کشتن علی‌ﷺ.

ــ من چگونه او را بکشم؟

ــ فردا، در هنگام نماز جماعت.

ــ در نماز جماعت؟

ــ آری، تو باید در نماز، کنار علی‌ﷺ قرار بگیری، وقتی که من سلام نماز را گفتم تو فوراً شمشیر می‌کشی و کار را تمام می‌کنی.

همسفر خوبم!

اکنون، اسماء نمی‌داند چه کند.

خدایا، خودت به او کمک کن! او چگونه باید این خبر را به علی‌ﷺ برساند؟

تو چه پیشنهادی داری؟

ناگهان، فکری به ذهن اسماء می‌رسد.

او کنیز خود را صدا می‌زند و به او می‌گوید:

ـ همین الآن به خانهٔ علی‌ؑ برو، و سلام مرا به او برسان و این آیهٔ قرآن را بخوان و برگرد.

ـ کدام آیه؟

ـ ﴿إِنَّ ٱلمَلأَ يَأتَمِرُونَ بِكَ لِيَقتُلُوكَ فَاخرُج﴾، ای موسی، مردم می‌خواهند تو را بکشند پس هر چه زودتر از این شهر خارج شو.*

کنیز حرکت می‌کند تا خود را به خانهٔ مولا برساند.

همسفرم، این آیه در مورد حضرت موسی است، وقتی که فرعون تصمیم گرفت تا او را به قتل برساند یک نفر او را دید و به او خبر داد تا هر چه سریعتر فرار کند.

کنیز به درِ خانهٔ فاطمه‌ؑ رسیده است، او در می‌زند، علی‌ؑ در را باز می‌کند، کنیز آیهٔ قرآن را می‌خواند.

علی‌ؑ در جواب می‌گوید: «سلام مرا به اسماء برسان و بگو خداوند نگهبان جان علی‌ؑ است».

کنیز خداحافظی می‌کند و به خانه بر می‌گردد.[۱۷۲]

---

* . قصص، آیهٔ ۲۰

آیا تو می‌خواستی علی را بکشی؟

ــ آقای نویسنده، بلند شو، چقدر می‌خوابی؟ صدایِ اذان صبح می‌آید.

ــ من خیلی خسته‌ام، دیشب تا دیر وقت، مشغول نوشتن بودم.

ــ ما باید به مسجد برویم، مگر یادت رفته است که خالد می‌خواهد مولایمان را به قتل برساند.

ــ خدای من، اصلاً یادم نبود.

به سوی مسجد حرکت می‌کنیم.

اما مثل اینکه دیر کرده‌ایم، نماز شروع شده است، خالد در کنار علی‌ؑ در صف اوّل ایستاده است، ما هیچ کاری نمی‌توانیم بکنیم.

حتماً می‌دانی علی‌ؑ مجبور است که در نماز جماعت این مردم شرکت کند.

آخرِ نماز است، ابوبکر دارد تشهد می‌خواند.

الآن موقع آن است که ابوبکر سلام نماز را بدهد.

اما چرا او سکوت کرده است؟

مثل اینکه او نمی‌داند چه کند؟

سلام نماز را بدهد یا نه؟ اگر سلام بدهد خالد شمشیر خواهد کشید.

ابوبکر می‌داند که علی‌ؑ خیلی شجاع است، خالد نخواهد توانست این نقشه را عملی کند.

او با خود می‌گوید: «حالا من چه کنم، عجب اشتباهی کردم که به حرف عمر گوش دادم».

چند دقیقه می‌شود که ابوبکر سکوت کرده است، مردم بیچاره نمی‌دانند چه شده است، چرا ابوبکر سلام نماز را نمی‌دهد؟

رنگ ابوبکر زرد شده است.

ناگهان، راه حلی به ذهن او می‌رسد.

او قبل از سلام می‌گوید:

لا تَفْعَلْن ما أَمَرْتُکَ: آنچه گفتم انجام نده.

و سپس می‌گوید: السَلامُ عَلَیْکُم وَ رَحْمَةُ اللهِ وَبَرَکاتُهُ.

همهٔ مردم تعجب می‌کنند، این دیگر چه نمازی بود؟ منظور خلیفه از این سخن چه بود.

آری، این نماز جدید خلیفه است، آری، شما می‌توانی قبل از سلام، هر چه دل تنگت خواست بگویی.

اکنون علی ﷺ از جای خود بر می‌خیزد، و رو به خالد می‌کند:

ــ ای خالد، خلیفه به تو چه دستوری داده بود؟

ــ به من گفته بود که گردن تو را بزنم.

ــ و تو می‌خواستی این کار را بکنی؟

ــ اگر خلیفه مرا از این کار باز نمی‌داشت تو را می‌کشتم.

در این هنگام، علی ﷺ با یک حرکت، خالد را بر زمین می‌اندازد و گلوی او را می‌گیرد.

خالد فریاد می‌زند و مردم را به کمک می‌طلبد، هیچ کس جرأت ندارد نزدیک شود، خالد دست و پا می‌زند.

ابوبکر چه کند؟

الآن خالد کشته می‌شود، ما به او نیاز داریم، او شمشیر اسلام ما است!!
باید هر طور هست او را نجات داد.

عمر به طرف عباس، عموی پیامبر می‌رود، و از او می‌خواهد که نزد علی ﷺ برود و شفاعت خالد را بکند.

عباس جلو می‌آید، نگاهی به علی ﷺ می‌کند و با دست اشاره به قبر پیامبر می‌کند و می‌گوید: «فرزندِ برادرم، تو را به حق صاحب این قبر، قسم می‌دهم خالد را رها کن».

علی ﷺ به یاد وصیت‌های پیامبر می‌افتد.

گویا پیامبر را می‌بیند که به او می‌گوید: «علی جان! بعد از من باید بر همهٔ سختی‌ها و بلاها صبر کنی».

اکنون، علی ﷺ دستش را از روی گلوی خالد بر می‌دارد، خالد بر می‌خیزد و فرار می‌کند.

نگاه کن!

عباس جلو می‌آید و علی ﷺ را در آغوش گرفته و پیشانی او را می‌بوسد.[۱۷۳]

فریادی به بلندای تاریخ

وقتی فاطمه﵄ متوجه می‌شود که خلیفه برای کشتن علی﵇ نقشه ریخته است بسیار ناراحت می‌شود.

آنها حق علی﵇ را گرفتند، فدک را غصب کردند، اکنون می‌خواهند علی﵇ را هم از فاطمه﵄ بگیرند.

دیگر نمی‌توان سکوت کرد، وقت فریاد است.

فریادی به بلندای تاریخ.

فریادی که حق را یاری کند.

فاطمه﵄ می‌داند که امروز تمام حق در قامت علی﵇ جلوه کرده است و او برای یاری علی﵇ می‌آید.

او چادر خود را بر سر کرده و همراه با زنان بنی‌هاشم به سوی مسجد حرکت می‌کند.

وقت نماز نزدیک است، مسجد پر از جمیعت است.

همهٔ مسلمانان، در فکر این هستند که فاطمه﵄ برای چه کاری به مسجد آمده است.

فاطمه﵄ در گوشه‌ای از مسجد می‌نشیند، در همان جا پرده‌ای می‌زنند.

سکوت بر فضای مسجد، سایه افکنده است.

ناگهان فاطمه﵄ آهی از عمق وجودش می‌کشد.

نمی‌دانم این «آه» چیست که همهٔ مردم را به گریه می‌اندازد.
نگاه کن، همه دارند گریه می‌کنند.
آهِ فاطمه﵄، قیامتی بر پا کرده و موجی از اشک را در بین مردم می‌افکند.
این آه، جلوهٔ تمام مظلومیت است.
فاطمه﵄ سکوت کرده است، فریاد گریه از همه جا بلند است.[۱۷۴]
لحظاتی بعد، سکوت به مسجد باز می‌گردد، فاطمه﵄ سخن خود را آغاز می‌کند:

بسم الله الرحمن الرحیم
من خدای متعال را برای همه نعمت‌هایی که به ما داده است شکر می‌کنم.
گواهی می‌دهم که پدرم، محمد فرستادهٔ اوست، خدا او را برای هدایت مردم فرستاد و او برای هدایت مردم، سعی بسیار نمود تا آن زمان که به جوار رحمت الهی رفت.
ای مردم! پیامبر، قرآن را در میان شما به یادگار گذاشت و شما می‌دانید که در این قرآن، همهٔ دستورهای آسمانی آمده است، اگر شما به قرآن عمل کنید به سعادت خواهید رسید.
این دستورات قرآن است که برای سعادت شماست:
توحید، قلب شما را از شرک و بت پرستی پاک می‌کند.
نماز، باعث می‌شود که فروتنی خود را نسبت به خدا نشان بدهید.
روزه، سیاهی‌ها را از دل‌های شما بر طرف می‌کند.
حج، باعث تقویت ایمان و خداپرستی شما می‌شود.
ولایت ما، اهل بیت، باعث می‌شود تا اختلاف در میان امت اسلامی به وجود نیاید...
ای مردم! شما می‌دانید که من فاطمه﵄ هستم و پدرم محمد

است.

پدر من بود که بت‌ها را شکست و دشمنان حق را نابود کرد.

شما، آب‌های آلوده و غذاهای پست می‌خوردید و زبون و خوار بودید، پدر من بود که شما را از آن وضع نجات داد و شما را عزیز نمود.

آیا به یاد دارید هرگاه که دشمنان اسلام به جنگ شما می‌آمدند پدرم، علی‌ﷺ را برای مقابله با آنها می‌فرستاد؟

علی‌ﷺ می‌رفت و هیچ گاه میدان را ترک نمی‌کرد و تا دشمنان را نابود نمی‌کرد از میدان باز نمی‌گشت.

برای همین او عزیزترین شخص نزد پدرم بود، آری، هنگامی که جنگ سخت می‌شد شما فرار می‌کردید.

چه شد که وقتی پیامبر از دنیا رفت کینه‌های خود را آشکار ساختید و به دنبال شیطان دویدید؟

چه شد که فریب شیطان را خوردید و راه خود را گم کردید؟

به راستی، چقدر زود، عهد و پیمان خود را (که در غدیر بسته بودید) فراموش کردید.

هنوز پیکر پاک پیامبر روی زمین بود که در سقیفه دور هم جمع شدید و کاری را که نباید می‌کردید انجام دادید.

شما می‌گویید که از ترس فتنه، عجله کردیم و خلیفه را انتخاب نمودیم، چرا دروغ می‌گویید؟

شما به دنبال فتنه‌ها رفتید، شما دعوت شیطان را اجابت کردید و گمراه شدید.

شما سخن پیامبر خود را در مورد علی‌ﷺ رها کردید و به دنبال هوس‌های خود رفتید، شما به خاندان پیامبر خود خیانت کردید.[۱۷۵]

همهٔ مردم سکوت کرده‌اند و به سخنان فاطمه﵄ گوش فرا می‌دهند.
اکنون او رو به انصار (مردم مدینه) می‌کند و می‌گوید:

ای کسانی که دین پدرم را یاری کردید!
چرا به دادخواهی من جواب نمی‌دهید؟
این چه ضعف و ترسی است که در شما می‌بینم.
چقدر زود شما تغییر کردید.
شما قدرت و نیرو دارید، من می‌دانم برای شما بسیار آسان است که از حقوق ما دفاع کنید.
آگاه باشید که من گفتنی‌ها را گفتم، من می‌دانستم که ترس و ذلت شما را فرا گرفته است، اما چه باید می‌کردم، سینه‌ام تنگ شده بود.
من می‌خواستم با شما اتمام حجت کرده باشم.
﴿وَسَيَعْلَمُ ٱلَّذِينَ ظَلَمُوٓاْ أَيَّ مُنقَلَبٍ يَنقَلِبُونَ﴾، به زودی کسانی که ستم کردند خواهند دانست که سرنوشت آنها چه می‌باشد.[۱۷۶]

سخنان فاطمه﵄ به پایان می‌رسد، همهٔ مردم در فکر فرو رفته‌اند، آیا درست بود که ما این گونه مزد زحمات پیامبر را دادیم؟
آنها به یاد سخنان پیامبر می‌افتند که فرمود: «فاطمه﵄ پارهٔ تن من است»، اما ما با پارهٔ تن پیامبر چه کردیم.

سپاه اسلام را تقویت می‌کنیم

فاطمه﵂ هنوز در مسجد نشسته است، باید فکری کرد، باید به سخنان فاطمه﵂ جوابی داد، باید اثر سخنان فاطمه﵂ را خنثی کرد و بار دیگر مردم را فریب داد.

اکنون ابوبکر با صدای بلند به فاطمه﵂ خطاب می‌کند و چنین می‌گوید:

ای دختر رسول خدا!

تو سرور همهٔ زنان و دختر بهترین پیامبران هستی.

تو در گفتار خود راستگو و در عقل و معرفت، سرآمد همه هستی.

هیچ کس نمی‌خواهد حق تو را بگیرد.

من در مورد فدک جز به سخن پدرت عمل نکرده‌ام.

من خدا را شاهد می‌گیرم که از پیامبر شنیدم که فرمود: «ما پیامبران، هیچ ثروتی از خود به ارث نمی‌گذاریم، ما فقط، علم و حکمت به ارث می‌گذاریم،و هر چه از ما باقی بماند برای همهٔ مردم است».

ای فاطمه! این سخن پدر توست و برای همین، من می‌خواهم که پول فدک را صرف خرید اسلحه برای سپاه اسلام بنمایم. من می‌خواهم سپاه اسلام را با پول فدک تقویت کنم و همهٔ

مسلمانان با این کار من موافق هستند.
ای فاطمه! من همهٔ دارایی خود را در اختیار تو قرار می‌دهم.
من هرگز نمی‌خواهم مال و ثروت تو را از تو به زور بگیرم، اما چه کنم، من نمی‌توانم بر خلاف سخن پدرت، پیامبر، عمل کنم.[۱۷۷]

هواداران خلیفه خیلی خوشحال هستند، آنها با خود چنین می‌گویند: «ابوبکر چه خلیفه خوبی است! او می‌خواهد همهٔ ثروت و دارایی خود را به دختر پیامبر بدهد».

آری، مردم فکر می‌کنند که خلیفه، فدک را برای تقویت اسلام می‌خواهد، آنها خیال می‌کنند که خلیفه می‌خواهد با پول فدک، جبهه‌ها را تقویت کند.

درست است که فاطمه﵂ دختر پیامبر است، اما او هم باید به حدیث پیامبر پایبند باشد، این سخن پیامبر است که هر چه از مال و ثروت دنیا بعد از او باقی بماند برای همهٔ مسلمانان است و از بیت‌المال حساب می‌شود.

آیا قرآن را قبول داری؟

ابوبکر خوشحال است و لبخند به لب دارد.

او خیال می‌کند که جواب محکمی به فاطمه ﷺ داده است.

هیچ کس بارو نمی‌کند که فاطمه ﷺ دیگر بتواند جوابی به خلیفه بدهد.

اما فاطمه ﷺ می‌خواهد خلیفه را رسوا کند.

همسفر خوبم!

آیا یادت هست برایت گفتم که فدک را خداوند به پیامبر بخشید و پیامبر هم آن را به فاطمه ﷺ داد؟

چند روز قبل، وقتی که فاطمه ﷺ برای پس گرفتن فدک به نزد ابوبکر آمده‌بود، ابوبکر به او گفت که برو و شاهد بیاور و سرانجام شهادت علی ﷺ و اُم‌اَیمَن قبول نشد.

اکنون، فاطمه ﷺ می‌داند که خلیفه شهادت شاهدان او را قبول نخواهد کرد، برای همین او از راه دیگری وارد می‌شود.

اکنون، فاطمه ﷺ از این مطلب که فدک در زمان پیامبر، مالِ او بوده است چشم پوشی می‌کند.

اما فاطمه ﷺ اکنون می‌خواهد از راه دیگری ثابت کند فدک مال اوست.

آیا شما می‌توانید حدس بزنید؟

آفرین بر شما!

درست حدس زدید، از راه ارث.

ببین، اگر ما فرض کنیم که اصلاً پیامبر فدک را به فاطمه﵄ نداده باشد، بعد از مرگ پیامبر، طبق قانون ارث فدک به فاطمه﵄ می‌رسد.

هیچ کس نمی‌تواند این مطلب را انکار کند که خدا فدک را بـه پـیامبر داده است، این را همه قبول دارند.

پس، فدک مال پیامبر بود، وقتی پیامبر از این دنیا رفت، یک دختر و چـند همسر داشت.

طبق قانون اسلام به همسران پیامبر از اصل زمین فدک چـیزی نـمی‌رسد، فقط قسمتی از درختان به آنها می‌رسد.

تمام فدک به فاطمه﵄ می‌رسد، و البته درخـتان آن را بـاید قـیمت کـرد، و یک‌هشتم قیمت آن را به همسران پیامبر داد.

خوب، این قانون ارث اسلام است که همه قبول دارند.

اما امروز ابوبکر حدیثی را از پیامبر نقل کرد که پیامبران از خود چیزی بـه عنوان ارث باقی نمی‌گذارند.

با این حدیث، فدک بعد از پیامبر از بیت المال، حساب می‌شود و فاطمه﵄ هیچ حقی در آن ندارد.

مردم، باور کرده‌اند که واقعاً پیامبر این حدیث را گفته است.

اما ناگهان صدای فاطمه﵄ در فضای مسجد می‌پیچد:

تو می‌گویی پیامبر فرموده که هیچ کس از پیامبران، ارث نمی‌برد،
آیا تو قرآن را قبول داری؟
مگر این آیهٔ قرآن نیست که می‌گوید:
﴿وَوَرِثَ سُلَيْمَانُ دَاوُودَ﴾، سلیمان از داوود ارث برد.[۱۷۸]
مگر داوود پیامبر نبود، پس چگونه شد کـه سـلیمان از او ارث

برد؟

آیا سخن زکریا را در قرآن خوانده‌ای؟

﴿فَهَبْ لِی مِن لَّدُنكَ وَلِیًّا یَرِثُنِی﴾، بار خدایا به من فرزندی عنایت کن که از من ارث ببرد.[۱۷۹]

آیا یحیی پیامبر خدا نیست؟

آیا می‌شود یحیی از زکریا ارث ببرد، سلیمان از داوود ارث ببرد، اما من از پدرم ارث نبرم.

چرا به پیامبر دروغ می‌بندی؟

آیا می‌خواهی به قانون روزگار جاهلیت حکم کنی؟

آیا می‌دانی تو چه گفتی؟

مگر پیامبر خود پیرو قرآن نبود؟

چطور می‌شود که آن حضرت بر خلاف قرآن سخن بگوید؟

هر چه می‌خواهی انجام بده، اما بدان به زودی خدا میان من و تو داوری خواهد کرد.[۱۸۰]

مردم با شنیدن سخن فاطمه﵄ به فکر فرو می‌روند، عجب! پیامبر فرموده بود که بعد از من افرادی پیدا خواهند شد که حدیث دروغین به من نسبت خواهند داد.

اولین نفر آن دروغگویان، همین جناب خلیفه است!

مگر پیامبر نفرمود هر گاه حدیثی را برای شما نقل کردند آن را به قرآن عرضه کنید اگر مخالف قرآن بود آن را قبول نکنید.

اکنون معلوم شد که خلیفه نسبت دروغ به پیامبر داده است.

آیا آبرو ریزی بدتر از این سراغ داری؟

همه کسانی که در مسجد هستند با سخنان فاطمه﵄ از خواب غفلت بیدار شده‌اند.

آری، فاطمه﵄ اکنون به هدف خود رسیده است، او می‌خواست به بهانهٔ فدک، حقیقت این حکومت را برای مردم بازگو کند و در این کار موفق شد.

او پیروز این میدان است، صدای او برای همیشه در گوش تاریخ، طنین‌انداز است.

سخن او چراغ راه هر کسی است که طالب حقیقت است.

این فریاد فاطمه﵄ است مایهٔ آزادی و آزادگی است.

اکنون، فاطمه﵄ رو به قبر پیامبر می‌کند و چنین می‌گوید:

ای پدر، بعد از تو حوادثی در این شهر روی داد که اگر تو می‌بودی هیچ کدام از آنها پیش نمی‌آمد.

تا تو زنده بودی یاور من بودی و من در میان مردم با عزت و احترام بودم.

اما امروز که تو رفته‌ای در حق من ستم می‌کنند و من هر لحظه در فراق تو اشک می‌ریزم.[۱۸۱]

مسجد سراسر اشک و گریه می‌شود، سر و صداها بلند می‌شود، هیاهویی بر پا می‌گردد.[۱۸۲]

فاطمه﵄ مسجد را ترک می‌کند، او کار روشن‌گری را به خوبی انجام داده است.

تا تو را دارم غم ندارم

یک روز از ماجرای فریاد مهتاب می‌گذرد، خلیفه در خانهٔ خود نشسته است، او خیلی نگران است.

نگاه کن، عمر به دیدن خلیفه آمده است.

ــ چقدر خوب بود که تو مرا به حال خود می‌گذاشتی!

ــ چرا باور نداری که من دلسوز تو هستم؟

ــ دیدی که فاطمه﵂ با سخنان خود چگونه آبروی ما را نزد مردم برد.

ــ ناراحت نباش، چند روز دیگر، مردم، همه چیز را فراموش می‌کنند.

ــ اما من نگران هستم، دیدی او چگونه مرا از عذاب فردای قیامت ترساند.

ــ جناب خلیفه، تو نماز بخوان، دین خدا را به پا دار، به مردم احسان و نیکی کن، دیگر نگران نباش، مگر قرآن نخوانده‌ای؟

ــ چطور؟

ــ قرآن می‌گوید: ﴿إِنَّ ٱلْحَسَنَٰتِ يُذْهِبْنَ ٱلسَّيِّئَاتِ﴾، کارهای خوب، گناهان را پاک می‌کند، تو فاطمه﵂ را ناراحت کرده‌ای اما این یک گناه است وقتی تو کارهای خوب زیادی انجام دهی می‌توانی آن گناه را از بین ببری.*

ــ ای عمر! تو چقدر غصه‌ها و غم‌های مرا برطرف ساختی، خدا تو را برای من نگه‌دارد.

---

* . هود: ۱۱۴.

ـ جناب خلیفه! اکنون وقت آن است که یک منبر خوب برای این مردم بروی و برای آنها سخن بگویی.

ـ پیشنهاد خوبی است.

خلیفه دستور می‌دهد تا همهٔ مردم در مسجد جمع شوند، او می‌خواهد برای مردم سخنرانی کند.[۱۸۳]

روباهی که شاهدش دم اوست

مسجد پر از جمعیت شده است، همه منتظر هستند تا ابوبکر به بالای منبر برود و سخنرانی خود را آغاز کند.
انتظار به سر می‌آید و خلیفه به بالای منبر می‌رود و چنین می‌گوید:

ای مردم! چرا به هر سخنی گوش می‌دهید؟
این آرزوها و زیاده خواهی‌ها در زمان رسول خدا، کجا بود؟
هر کس مثل این سخن‌ها را شنیده است برخیزد و سخن بگوید.
خدا او را لعنت کند که رسول خدا هم او را لعنت کرده است!
او روباهی است که شاهدش دم اوست.
او همانند ام طحال است، همان زنی که دوست داشت نزدیکان او دامن‌آلوده باشند.
ببینید او چگونه فتنه انگیزی می‌کند.
نگاه کنید او چگونه زنان را به یاری خود دعوت می‌کند.
آگاه باشید اگر بخواهم می‌گویم، اما اکنون صلاح نمی‌بینم آشکارا سخن گویم.[۱۸۴]

به راستی منظور ابوبکر از این سخن‌ها کیست؟
یعنی او چه کسی را روباه می‌داند، چه کسی دم روباه است؟

خدای من!

نکند منظور او...

ای قلم، بگذار آنچه را می‌دانم بنویسم، اگر چه حقیقت تلخی است، اما من قول داده‌ام همهٔ آنچه را می‌دانم برای دوستان خوبم بنویسم.

ای مولای من!

آیا به من اجازه می‌دهی در این کتاب، این جمله را بنویسم؟

تو از عشقی که این قلم به نام و مرام تو دارد آگاه هستی.

اما می‌خواهم بنویسم تا همه بدانند تو چقدر مظلوم هستی.

دوست خوبم!

ابوبکر می‌خواهد بگوید که علی‌ؑ برای برپا نمودن فتنه، فاطمه‌ؑ را جلو انداخته است و او را شاهد حق بودن خود قرار داده است.

اما نمی‌دانم قصهٔ ام‌طحال را برایت بگویم یا نه؟

ام طحال، نام زن بدکاره‌ای است که در روزگار جاهلیت به فسق و فجور مشهور بود، او زنان فامیل خود را به زنا تشویق می‌کرد.

اکنون ابوبکر، مولای تو را به آن زن تشبیه می‌کند.

ای امیر مؤمنان! مرا ببخش، من می‌خواهم مظلومیت تو را روایت کنم.

ترجمهٔ سخن ابوبکر این می‌شود: «علی‌ؑ برای رسیدن به هدف خود از زنان کمک می‌گیرد همان گونه که ام‌طحال، برای رسیدن به مقصود خود از زنان قوم خویش کمک می‌گرفت».

شاید بگویی که آقای نویسنده!

تو اشتباه می‌کنی!

هیچ وقت منظور ابوبکر از این سخنان، علی‌ؑ و فاطمه‌ؑ نیست، آخر او چگونه می‌تواند بر بالای منبر پیامبر، این گونه به عزیزان پیامبر جسارت کند.

خدا کند حق با تو باشد!
گوش کن، این صدای کیست که می‌آید؟
این صدای یک زن است که فریاد بر آورده است:

ای ابوبکر!
آیا تو به فاطمه﵄ چنین طعنه می‌زنی؟
مگر نمی‌دانی فاطمه﵄، حوراء انسیه است؟ او جان پیامبر است که در دامن پرهیزکاران تربیت شده و در آغوش فرشتگان، بزرگ شده است.
فاطمه﵄ بهترین زنان جهان است و همچون حضرت مریم، مقامی بزرگ دارد.
به خدا قسم! فاطمه﵄ در آغوش پیامبر بزرگ شد و پیامبر همواره دستش را زیر سر اوقرار می‌داد.
چرا فراموش کرده‌اید که شما در حضور پیامبر هستید، او شما را نگاه می‌کند، وای بر شما، به زودی سزای کارهای خود را خواهید دید.[۱۸۵]

همسفر خوبم!
آیا می‌دانید او چه کسی است که سخن می‌گوید؟
او اُم سَلَمه، همسر گرامی پیامبر است.
او نمی‌تواند طاقت بیاورد که ابوبکر به فاطمه﵄، این گونه بی احترامی کند.
برای همین، با سخن خود، مقام فاطمه﵄ را برای مردم بیان می‌کند.
ابوبکر دستور می‌دهد تا حقوق یک سال او را قطع کنند.[۱۸۶]

درست است که اُم سَلَمه، همسر پیامبر است، ولی چون از فاطمه علیها السلام حمایت کرده است باید در فقر زندگی کند، حقوق یک سال او پرداخت نخواهد شد.

آری، اکنون می‌توانی بفهمی چرا این مردمی که در مسجد هستند در مقابل سخن‌های خلیفه هیچ نمی‌گویند.

آنها دنیا را دوست دارند، سکه‌های سرخ طلا را دوست دارند.

آنها می‌ترسند حقوق بیت المال آنها قطع شود.

آری، پول، جواب معمایِ سکوت مردم است.

یاد باد آن روزگاران، یاد باد

به فاطمه﵂ خبر می‌رسد که خلیفه بر روی منبر پیامبر، علی﵁ را دشنام داده است.

این سخن، دل فاطمه﵂ را به درد می‌آورد و غم و غصه در دل او می‌نشیند.

بیماری او شدت می‌یابد، اکنون، دیگر او آرزوی دیدار پدر را دارد.

شب و روز، کار او گریه شده است.

اگر به خانهٔ او بروی می‌بینی که همیشه دستمال بر سر خود بسته است.

هر وقت که او حسن و حسین﵈ را می‌بیند اشکش جاری می‌شود.

زیرا با دیدن آنها، خاطراتی برای او زنده می‌شود.

حتماً می‌گویی کدام خاطره؟

سخن فاطمه﵂ را بشنو، متوجه می‌شوی:

> حسنم! حسینم! پیامبر که همواره شما را در آغوش می‌گرفت کجا رفت؟
>
> او که به شما از همه کس مهربانتر بود کجا رفت؟
>
> چرا دیگر نمی‌بینم درِ خانه را باز کند و شما را بر دوش خود بنشاند.[۱۸۷]

چند روز می‌گذرد، فاطمه﵂ به یاد روزگار پدر و اذان بلال می‌افتد.

یادش به خیر!

وقتی که بلال، اذان می‌گفت پدرم از جای خود برمی‌خواست، وضو می‌گرفت و به سوی مسجد می‌رفت.

کاش می‌شد بلال یک بار دیگر اذان بگوید، من دوست دارم صدای او را بشنوم.

اما بلال با خود عهد کرده است که بعد از وفات پیامبر، دیگر اذان نگوید.

به بلال خبر می‌دهند که فاطمه‌ﷺ دوست دارد صدای اذان تو را بشنود.

بلال به مسجد می‌آید و آماده است تا موقع اذان شود و برای شادی دل فاطمه‌ﷺ اذان بگوید.

الله أکبر، الله أکبر.

این صدای بلال است که به گوش می‌رسد.

صدای نالهٔ فاطمه‌ﷺ بلند می‌شود.

أشهد أنْ لا إلٰه إلّا الله.

گریهٔ فاطمه‌ﷺ شدیدتر می‌شود.

امان از موقعی که بلال می‌گوید:

أشهد أن محمداً رسول الله.

فاطمه‌ﷺ ضجه می‌زند و بی هوش بر روی زمین می‌افتد.

مردم به بلال می‌گویند: «دیگر اذان نگو که فاطمه‌ﷺ دیگر طاقت ندارد».

بلال اذان خود را قطع می‌کند.[۱۸۸]

خدایا، مرگ مرا زود برسان

فاطمه﵄ دیگر از این مردم خسته شده است، این مردم به سخنان او گوش نکردند و دشمن او را یاری کردند.

آنها علی﵇ را خانه نشین کردند، محسن او را کشتند.

فاطمه﵄ دیگر از این دنیا خسته است، بیماری او شدت یافته است.

شب و روز گریه می‌کند.

صدای گریهٔ فاطمه﵄، فریاد مظلومیت است.

او با گریه دارد حق را یاری می‌کند.

اکنون، فاطمه﵄ به سوی قبر پدر می‌رود.

آیا می‌آیی من و تو هم همراه او برویم.

فاطمه﵄ قبر پدر را در آغوش می‌گیرد و می‌گوید:

> ای پدر، بعد از رفتن تو مردم ما را تنها گذاشتند. صبر من دیگر تمام شده است.
>
> بار خدایا، مرگ مرا سریع برسان چرا که زندگی دنیا برای من تیره و تار است.[۱۸۹]

او در کنار قبر پدر بی هوش می‌شود.

زنان مدینه به سوی او می‌دوند، آب می‌آورند و بر صورتش می‌ریزند تا به هوش آید.[۱۹۰]

آخر چرا باید یگانه دختر پیامبر این گونه گریه کند؟

همه از خود این سؤال را دارند.

زنان مدینه با شوهران خود سخن می‌گویند: «آخر چرا باید حق فاطمه﵂ را غصب کنند؟ آخر چرا باید کسی به کمک فاطمه﵂ نرود؟».

بچه‌ها، بزرگ‌ترها، زنان و مردان، همه با شنیدن گریهٔ فاطمه﵂ می‌فهمند که ظلم بزرگی به او شده است.

این گریه، دل هر کس را به درد می‌آورد.

باید هر طور هست صدای گریهٔ فاطمه﵂ را خاموش کنیم.

این گریه برای حکومت از هر چیزی خطرناک‌تر است.

اما چگونه می‌توان فاطمه﵂ را آرام کرد.

باید نقشه‌ای کشید.

ما نیاز به آرامش داریم

چند نفر از همسایگان به نزد علی ﷺ آمده‌اند و دارند با او سخن می‌گویند.

ــ یا علی! ما برای فاطمه ﷺ احترام قائل هستیم، اما شما می‌دانید که ما نیاز به آرامش داریم.

ــ منظور شما از این سخن چیست؟

ــ فاطمه ﷺ هم شب گریه می‌کند هم روز، ما از تو می‌خواهیم سلام ما را به او برسانی و به او بگویی که یا شب گریه کند و روز آرام باشد تا ما بتوانیم استراحت کنیم، یا روز گریه کند، شب آرام باشد تا ما شب‌ها بتوانیم استراحت کنیم.

ــ باشد، من به فاطمه ﷺ می‌گویم.[۱۹۱]

علی ﷺ به سوی خانهٔ خود حرکت می‌کند و در گوشه‌ای می‌نشیند.

او با خود فکر می‌کند چگونه سخن همسایه‌ها را به فاطمه ﷺ بگوید.

فاطمه ﷺ به او نگاه می‌کند و می‌فهمد که او حرفی برای گفتن دارد، اما خجالت می‌کشد بگوید.

ــ علی جان! تو سخنی با من داری؟

ــ فاطمه جان! همسایه‌ها به من گفته‌اند که به تو بگویم یا روز گریه کنی یا شب.

ــ علی جان! من به زودی از بین این مردم می‌روم و به خدای خود ملحق می‌شوم.[۱۹۲]

آری، این گونه است که فاطمه﵂ را از گریه کردن منع می‌کنند، او دیگر نباید به کنار قبر پیامبر بیاید و گریه کند.

صدای گریهٔ او، مردم را آزار می‌دهد.

او اولِ صبح، از خانه بیرون می‌رود.

او با این بیماری کجا می‌رود؟

نگاه کن! او به سوی قبرستان بقیع می‌رود.

حسن و حسین نیز همراه او هستند.

او در گوشه‌ای از قبرستان می‌نشیند و شروع به گریه می‌کند.

خورشید داغ مدینه، بالا می‌آید، آفتاب بر فاطمه﵂ می‌تابد.

فاطمه﵂ از جای خود بلند می‌شود، او به دنبال سایه می‌گردد.

آنجا درخت کوچکی هست، فاطمه﵂ زیر سایهٔ درخت می‌نشیند و به گریهٔ خود ادامه می‌دهد.

غروب آفتاب می‌شود، علی﵇ به دنبال فاطمه﵂ می‌آید و او را به خانه می‌برد.[۱۹۳]

خانهٔ غم‌ها را می‌سازیم

شب در گوشه‌ای از مدینه جلسه‌ای تشکیل می‌شود.

ــ فاطمه﵂ برای گریه کردن به بقیع رفته است، این برای ما خطر دارد.

ــ آری، تا دیروز فاطمه﵂ در خانهٔ خود گریه می‌کرد، اما از امروز به بقیع رفته است، اگر مردم بفهمند چه خواهد شد؟

ــ باید چه کنیم.

ــ ما باید درختی که فاطمه﵂ زیر سایه‌اش می‌نشیند قطع کنیم تا آفتاب او را اذیت کند و به خانه‌اش برگردد.

چند نفر با یک تبر به سوی بقیع می‌روند و آن درخت را قطع می‌کنند.

فردا صبح، فاطمه﵂ با حسن و حسین﵈ به سوی بقیع می‌آید.

آفتاب بالا آمده است، اما اینجا دیگر درختی نیست تا فاطمه﵂ زیر سایه‌اش بنشیند.

آنجا را نگاه کن!

علی﵇ برای دیدن فاطمه﵂ آمده است.

او می‌بیند که فاطمه﵂ در آفتاب نشسته است.

علی﵇ آستین خود را بالا می‌زند.

ــ می‌خواهی چه کار کنی، مولای من؟

ــ می‌خواهم برای فاطمه﵂ سایه‌بانی بسازم.

همسفر خوبم!

بیا من و تو هم مولای خود را کمک کنیم، بیا برویم ساقهٔ درخت خرما بیاوریم.

خسته نباشی!

این گونه است که بَیتُ الأحزان (خانه غم‌ها) ساخته می‌شود.

سایبانی کوچک برای گریه کردن فاطمه علیها السلام.

فاطمه جان!

بیا در زیر این سایه بان بنشین.[۱۹۴]

روزها و شب‌ها می‌گذرد...

من نمی‌خواهم شما را ببینم

خبری در شهر می‌پیچد: «بیماری فاطمه﵂ شدید شده است، او دیگر نمی‌تواند از خانه بیرون بیاید».

عده‌ای از زنان مدینه به عیادت او می‌آیند.

آنها در کنار فاطمه﵂ می‌نشینند و حال او را می‌پرسند.

فاطمه﵂ رو به آنان می‌کند و می‌گوید:

> بدانید که من از مردهای شما ناراضی هستم، زیرا آنها ما را تنها گذاشتند و به دنبال هوس‌های خود رفتند.
> عذاب بسیار سختی در انتظار آنها می‌باشد، وای بر کسانی که دشمن ما را یاری کردند.[۱۹۵]

زنان مدینه با شنیدن سخنان فاطمه﵂ به گریه می‌افتند.

آنها به نزد شوهران خود می‌روند و به آنها می‌گویند که فاطمه﵂ از دست شما ناراضی است.

شما از پیامبر شنیده‌اید که فرمود: «فاطمه﵂، پارهٔ تن من است، هر کس او را بیازارد مرا آزرده است»، شما باید بروید و فاطمه﵂ را راضی و خشنود سازید.[۱۹۶]

مردان مدینه چاره‌ای ندارند، باید به سخن زنان خود گوش دهند.

نگاه کن!

بزرگان این شهر به سوی خانهٔ فاطمه﵂ می‌آیند.

آنها می‌خواهند از فاطمه﵂ عذر خواهی کنند.

درِ خانه به صدا در می‌آید، علی﵇ در را باز می‌کند.

آنها وقتی با فاطمه﵂ روبرو می‌شوند چنین می‌گویند: «ای‌سرور زنان!، اگر علی﵇ زودتر از بقیه به سقیفه می‌آمد ما با او بیعت می‌کردیم ولی ما چه کنیم، علی﵇ به سقیفه نیامد و ما ناچار شدیم با ابوبکر بیعت کنیم».

آری، آنها می‌خواهند گناه همهٔ کارهای خود را به گردن علی﵇ بیاندازند، مقصر خودِ علی﵇ است که به سقیفه نیامد.

اما همه می‌دانند که علی﵇ در آن لحظه، مشغول غسل دادن بدن پیامبر بود، آیا درست بود که علی﵇ بدن پیامبر را رها کند و به سقیفه برود؟

مگر این مردم در غدیر با علی﵇ بیعت نکرده بودند، پس چه شد که پیمان خود را شکستند؟

مگر بعد از سقیفه، به مدت سه شب، فاطمه﵂ و علی﵇ به درِ خانهٔ مردم نرفتند و از آنها طلب یاری کردند ولی چرا کسی جواب آنها را نداد.

این مردم می‌خواهند برای بی وفای خود عذر بیاورند، اما خودشان هم می‌دانند این عذر بدتر از گناه است.

فاطمه﵂ رو به آنها می‌کند و می‌گوید: «از پیش من بروید، من نمی‌خواهم شما را ببینم، آیا بهانهٔ دیگری هم دارید که بگویید؟ شما مقصر هستید که در حق ما کوتاهی کردید».[۱۹۷] همه، سرهای خود را پایین می‌اندازند.

می‌خواهیم دختر پیامبر خود را ببینیم

حال فاطمه﵂ روز به روز بدتر می‌شود.

همه می‌دانند که همین روزهاست که روح فاطمه﵂ از قفس تنگ دنیا پربکشد و به اوج آسمان‌ها پرواز کند.

همهٔ مردم می‌دانند که فاطمه﵂ از خلیفه ناراضی است و برای همین باید فکری کرد.

به خلیفه خبر می‌دهند که روزهای پایانیِ زندگی فاطمه﵂ فرا رسیده است، او تصمیم می‌گیرد تا به عیادت فاطمه﵂ برود، شاید بتوان او را راضی کرد.

درِ خانه زده می‌شود.

فضه، کنیز فاطمه﵂ در را باز می‌کند.

ابوبکر و عمر را می‌بیند:

ــ ما آمده‌ایم تا از فاطمه﵂ عیادت کنیم.

ــ صبر کنید تا من به او خبر بدهم.

فضه به داخل خانه می‌رود، خلیفه بسیار خوشحال است، او با خود می‌گوید الآن می‌روم و با سخنان خود فاطمه﵂ را راضی می‌کنم.

فضه بر می‌گردد و می‌گوید: «فاطمه﵂ اجازه نمی‌دهد شما داخل شوید».

آنها خیال می‌کنند که شاید امروز فاطمه﵂ کار خاصی داشته است.

برای همین می‌روند و فردا باز می‌گردند.

اما این بار هم فاطمه﵄ به آنها اجازه نمی‌دهد.

آنها برای بار سوم می‌آیند و ناامید می‌شوند.

ــ حالا چه کنیم؟

ــ باید از علی﵇ بخواهیم تا از فاطمه﵄ برای ما اجازه بگیرد.

همسفرم!

اما آیا علی﵇ این کار را خواهد کرد؟

نگاه کن، خلیفه دارد با علی﵇ سخن می‌گوید.

ــ ای علی﵇! تو کی می‌خواهی دست از دشمنی با ما برداری؟

ــ مگر چه شده است؟

ــ ما می‌دانیم که تو به فاطمه﵄ گفته‌ای که ما را به خانه راه ندهد، آیا ما حق نداریم به عیادت دختر پیامبر خود برویم، تو باید فاطمه﵄ را راضی کنی.

ــ باشد، من با فاطمه﵄ سخن می‌گویم.

به راستی، آیا فاطمه﵄ اجازه خواهد داد که خلیفه به عیادت او بیاید؟

نگاه کن!

علی﵇ کنار بستر فاطمه﵄ نشسته است، او نگاهی به صورت زرد همسرش می‌کند، از فاطمه﵄ جز مشتی استخوان، چیزی نمانده است.

فاطمه﵄ چشمان خود را باز می‌کند، علی﵇ را در کنار خود می‌بیند.

او علی﵇ را به خوبی می‌شناسد، می‌داند این طور نگاه کردن علی﵇ معنای خاصی دارد.

ــ علی جان! آیا چیزی می‌خواهی به من بگویی؟

ــ ابوبکر و عمر به دیدار تو آمده‌اند، اما تو به آنها اجازه نداده‌ای.

ــ آری، من هرگز به آنها اجازه نمی‌دهم که به دیدن من بیایند، علی جان! من هرگز با آن دو نفر سخن نمی‌گویم.

ـ اما من به آنها قول داده‌ام تا تو را راضی کنم که آنها به اینجا بیایند.

ـ علی جان! من سؤالی از تو دارم.

ـ چه سؤالی؟

ـ آیا تو می‌خواهی آنها به اینجا بیایند؟

ـ آری.[۱۹۸]

ـ علی جان! این خانه، خانهٔ خودت است من هم کنیز تو هستم، من روی حرف تو حرفی نمی‌زنم، آنها می‌توانند به دیدنم بیایند.

خواهرم! نگاه کن، چگونه فاطمه ﷺ برای شاد نمودن شوهرش، از حرف خود می‌گذرد.

به خدا قسم! دنیا عشقی زیباتر از عشق فاطمه ﷺ به علی ﷺ ندیده است.[۱۹۹]

دنیا که تمام نشده است

علی ﷺ به خلیفه خبر می‌دهد که آنها می‌توانند به خانهٔ او بیایند.

نگاه کن!

ابوبکر و عمر وارد خانهٔ علی ﷺ می‌شوند.

سلام می‌کنند و می‌نشینند.

فاطمه ﷺ به آرامی، جواب سلام آنها را می‌دهد ولی روی خود را برمی‌گرداند.[۲۰۰]

عمر نگاهی به ابوبکر می‌کند و از او می‌خواهد تا سخن خود را آغاز کند.

ابوبکر چنین می‌گوید:

ـ ای فاطمه! ای عزیز دل پیامبر، تو می‌دانی که من تو را بیش از دخترم، عایشه دوست دارم.[۲۰۱]

اما فاطمه ﷺ جوابی نمی‌دهد.

آنها بر می‌خیزند.

به راستی آنها کجا می‌خواهند بروند؟

آنها جایی نمی‌خواهند بروند، می‌روند آن طرف بنشینند تا روبروی فاطمه ﷺ باشند.

اما فاطمه ﷺ، این بار هم صورت خود را از آنها بر می‌گرداند.

ابوبکر سخن خود را ادامه می‌دهد: «فاطمه، ای دختر پیامبر! آیا می‌شود مارا ببخشی؟ من برای به دست آوردن رضایت شما، از خانه، ثروت، زن و بچه و هستی خود دست کشیده‌ام!».[۲۰۲]

به راستی آیا ابوبکر راست می‌گوید؟ اگر این خاندان این قدر پیش او احترام دارند پس چرا دستور حمله به این خانه و اهل این خانه را داد؟

فاطمه همان طور که روی خود را به دیوار کرده است به او می‌گوید: «آیا تو حرمت ما را نگه داشتی تا من تو را ببخشم؟»[۲۰۳]

ابوبکر سر خود را پایین می‌اندازد، هیچ جوابی ندارد که بگوید.

اکنون موقع آن است که فاطمه از آنها سؤال خود را بکند:

ــ شما اینجا آمده‌اید چه کنید؟

ــ ما آمده‌ایم به خطای خود اعتراف کنیم و از تو بخواهیم که ما را ببخشی.

ــ من سؤالی از شما دارم.

ــ هر چه می‌خواهی بپرس که ما راستش را به تو خواهیم گفت.

ــ آیا شما از پیامبر شنیدید که فرمود: «فاطمه پاره تن من است و من از او هستم، هر کس او را آزار دهد مرا آزار داده است و هر کس مرا آزار دهد خدا را آزرده است؟».

ــ آری، ای دختر پیامبر! ما این حدیث را از پیامبر شنیدیم.

ــ الحمد لله که شما به این سخن اعتراف کردید.

نگاه کن!

فاطمه دست‌های ناتوان خود رابه سوی آسمان می‌گیرد و روی خود را به سوی آسمان می‌کند و از سوز دل چنین می‌گوید:

بار خدایا! تو شاهد باش، این دو نفر مرا آزار دادند و من از آنها راضی نیستم.[۲۰۴]

آنگاه رو به آنها می‌کند و می‌گوید:

به خدا قسم! هرگز از شما راضی نمی‌شوم، من منتظر هستم تا به دیدار پدرم بروم و شکایت شما را به او بکنم.[۲۰۵]

اینجاست که ابوبکر با صدای بلند گریه می‌کند: «وای بر من، من از غضب تو به خدا پناه می‌برم، امان از عذاب خدا، ای کاش، به دنیا نیامده بودم و چنین روزی را نمی‌دیدم».

عمر نگاهی به ابوبکر می‌کند و می‌گوید: «آرام باش، من تعجب می‌کنم مردم چطور تو را به عنوان خلیفه انتخاب کردند، چرا با خشم یک زن، بیتاب می‌شوی؟ مگر چه شده است؟ تو یک زن را از خود رنجانده‌ای، دنیا که تمام نشده است».[۲۰۶]

ابوبکر با شنیدن سخن عمر، مقداری آرام می‌شود.

فاطمه‌ﷺ، سخن عمر را می‌شنود، برای همین می‌گوید: «من بعد از هر نماز شما را نفرین می‌کنم».[۲۰۷]

بار دیگر صدای گریهٔ ابوبکر بلند می‌شود.

عمر از جای خود بلند می‌شود، ابوبکر هم برمی‌خیزد و آنها خانه را ترک می‌کنند.

علی‌ﷺ، کنار فاطمه‌ﷺ نشسته است، فاطمه‌ﷺ خوشحال است که درس خوبی به خلیفه داده است.

فاطمه‌ﷺ نگاهی به علی‌ﷺ می‌کند و می‌گوید:

ــ علی جان! تو از من خواستی که آنها را به خانه راه دهم، آیا آنچه را از من خواستی انجام دادم؟

ــ آری.

ــ حالا من اگر از تو یک چیز بخواهم قبول می‌کنی؟

ــ آری، فاطمه جانم!

ــ من از تو می‌خواهم که وقتی من از این دنیا رفتم نگذاری این دو نفر بر جنازه‌ام نماز بخوانند.[۲۰۸]

آری، فاطمه﵄ به فکر این است که برای همیشهٔ تاریخ، پیام مهمی بگذارد. هر کس که تاریخ را بخواند از خود سؤال خواهد کرد که چرا خلیفه بر پیکر تنها دختر پیامبر نماز نخواند.

تو مایهٔ حفظ اسلام هستی

خلیفه به سوی مسجد می‌رود، اما هنوز دارد گریه می‌کند.

او با خود فکر می‌کند آیا ریاست چند روزهٔ دنیا، ارزش آن را داشت که من فاطمه﵂ را از خود برنجانم؟

مردم وقتی گریهٔ خلیفه را می‌بینند، تعجب می‌کنند، به نزد او می‌آیند و چنین می‌گویند:

ــ چه شده است ای خلیفه! چرا گریه می‌کنی؟

ــ آیا درست است که هر کدام از شما در کمال آرامش باشید و مرا به حال خود رها کنید؟ من به این بیعت شما نیاز ندارم، من دیگر نمی‌خواهم خلیفهٔ شما باشم.

مردم تعجب می‌کنند، مگر فاطمه﵂ به خلیفه چه گفته است که او این قدر عوض شده است.

آری، ابوبکر از نفرین فاطمه﵂، خیلی ترسیده است.

اگر چه فاطمه﵂ در بستر بیماری است، اما تا جان دارد از حق، دفاع می‌کند.

مردم نمی‌دانند چه کنند، چگونه خلیفهٔ خود را آرام کنند.

سرانجام تصمیم گرفته می‌شود تا عده‌ای نزد خلیفه بروند و به او چنین بگویند: «ای خلیفه، اگر تو از مقام خود، کناره‌گیری کنی اسلام نابود خواهد

شد، امروز بقای اسلام به خلافت توست، هیچ کس نمی‌تواند جای تو را بگیرد».

و این گونه است که خلیفه آرام می‌شود.[۲۰۹]

در قصری سفید، منتظر تو هستم

حال فاطمه﵂ لحظه به لحظه بدتر می‌شود، او گاهی از هوش می‌رود و گاهی به هوش می‌آید.

او دیگر برای پرواز به سوی آسمان‌ها آماده است، او می‌خواهد به دیدار پدر مهربان خود برود.

امشب شب سیزدهم ماه جمادی الاول است.

در این مدت، فاطمه﵂ چقدر بلا و سختی کشیده است.

آیا امشب با من به عیادت فاطمه﵂ می‌آیی؟

خدای من!

مثل اینکه امشب در این خانه خبرهایی است!

فاطمه﵂ در بستر بیماری است، نگاه علی﵇ به چهرهٔ همسرش، خیره شده است.

فاطمه﵂ چشمان خود را باز می‌کند، علی﵇ را در کنار خود می‌بیند، رو به او می‌کند و می‌گوید:

ــ علی جان! من الآن، خوابی دیدم.

ــ در خواب چه دیده‌ای، ای عزیز دلم؟

ــ در عالم خواب، پدرم را دیدم، او در قصر سفیدی نشسته بود، وقتی با او روبرو شدم به من گفت: «دخترم، نزد من بیا که من مشتاق تو هستم».

ــ تو در جواب چه گفتی؟

ــ من به او گفتم: «به خدا قسم، من نیز مشتاق دیدار تو هستم».

ــ و پیامبر چه گفت؟

ــ او به من چنین گفت: «تو به زودی مهمان من خواهی بود».[۲۱۰]

اشک در چشمان علی ﷺ حلقه می‌زند، او باور نمی‌کند که امشب، شب آخر عمر فاطمه ﷺ باشد.

نگاه علی ﷺ به صورت فاطمه ﷺ دوخته شده است.

ناگهان فاطمه ﷺ این چنین می‌گوید: «علیکم السلام».

علی ﷺ به خود می‌آید، آیا کسی وارد اتاق شده است؟

پس فاطمه ﷺ به چه کسی سلام کرد؟

فاطمه ﷺ رو به علی ﷺ می‌کند و می‌گوید: «پسر عمو، نگاه کن، جبرئیل به دیدن من آمده است، الآن او به من سلام کرد و من جواب او را دادم، او به من خبر داد که امشب، شب آخر عمر من است و من فردا به اوج آسمان‌ها پر می‌کشم».[۲۱۱]

آری، سفر فاطمه ﷺ قطعی شده است، در آسمان‌ها غوغایی به پا شده است، همه خود را برای مراسم استقبال از فاطمه ﷺ آماده می‌کنند.

مهتاب در سینهٔ خورشید

اکنون، فرصت خوبی است تا فاطمه﵄ حرف‌های خود را با علی﵇ بزند.

علی﵇ سر فاطمه﵄ را به سینه گرفته است و به شدت گریه می‌کند.

قطرات اشک علی﵇ بر صورت فاطمه﵄ می ریزد.[۲۱۲]

فاطمه﵄ می‌گوید:

ــ علی جان! تو باید در مرگ من صبر داشته باشی، یادت هست در روز آخر زندگی پدرم، او به من وعده داد که من زودتر از همه به او ملحق خواهم شد، اکنون موقع وعده پیامبر است.[۲۱۳]

علی﵇ آرام می‌شود به سخنان فاطمه﵄ گوش می‌دهد:

ــ اگر در زندگی از من کوتاهی دیدی ببخش و مرا حلال کن.

ــ فاطمه﵄، تو نهایت عشق و محبت را به من ارزانی داشتی، تو با سختی‌های زندگی من ساختی، تو هیچ کوتاهی در حق من نکردی.

ــ علی جان! از تو می‌خواهم که بعد از من با فرزندانم، مهربانی بیشتری بکنی و بعد از من با دختر خواهرم، اَمامه، ازدواج کن، زیرا او با فرزندان من مهربان است.

ــ فاطمه جان، تو به زودی حالت خوب می‌شود و شفا می‌گیری.

ــ نه، من به زودی به نزد پدر خود می‌روم، علی جان! من وصیت دیگری هم دارم.[۲۱۴]

ـ چه وصیتی؟

ـ بدنم را شب غسل کن، شب به خاک بسپار، تو را به خدا قسم می‌دهم مبادا بگذاری آنهایی که بر من ظلم کردند بر سر جنازهٔ من حاضر شوند، آنهایی که مرا با تازیانه زدند؛ محسن مرا کشتند نباید بر پیکر من نماز بخوانند.[۲۱۵]

ـ چشم، فاطمه جان! من قول می‌دهم نگذارم آنها بر پیکر تو نماز بخوانند.[۲۱۶]

ـ علی جان! من می‌خواهم قبرم مخفی باشد.[۲۱۷]

ـ چشم، فاطمه جان!

ـ علی جان! از تو می‌خواهم که خودت مرا غسل دهی و کفن نمایی و در قبر بگذاری، علی جان! بعد از آنکه مرا دفن کردی بر بالای قبرم بنشین و برایم قرآن بخوان، علی جان! به سر قبرم بیا چرا که دل من به تو انس دارد.[۲۱۸]

ـ فاطمه جان! من وصیت‌های تو را انجام می‌دهم، ولی من هم چند خواسته از تو دارم.

ـ چه خواسته‌ای؟

ـ اگر من در حق تو کوتاهی کردم مرا حلال کنی و ببخشی، دیگر این که وقتی به نزد پیامبر رفتی سلام مرا به او برسانی.

اشک در چشمان علی‌ؑ حلقه می‌زند، بغض راه گلوی علی‌ؑ را می‌بندد، فاطمه‌ؑ منتظر است تا علی‌ؑ سخن خود را تمام کند.

می‌دانم که تو هم منتظر هستی، به راستی علی‌ؑ چه می‌خواهد بگوید؟

ـ فاطمه‌ؑ جان! وقتی به نزد پدر خود رفتی مبادا از من پیش او شکایت کنی.[۲۱۹]

خدایا، منظور علی‌ؑ از این سخن چیست؟

آری، او بغضی نهفته در گلو دارد، او اشک می‌ریزد و نمی‌تواند سخن

بگوید.

علی‌ؑ فقط گریه می‌کند، سر فاطمه‌ؑ در سینهٔ اوست، فاطمه‌ؑ، امانت خدا در دست او بود، فاطمه‌ؑ، تمام عشق علی‌ؑ بود.

اما دشمنان با عشق علی‌ؑ چه کردند؟

در مقابل چشم علی‌ؑ، او را تازیانه زدند، سیلی به صورتش زدند، پهلویش را شکستند.

و علی‌ؑ هیچ کاری نکرد.

او برای حفظ اسلام باید صبر می‌کرد، پیامبر از او خواسته بود که در همهٔاین بلاها صبر کند.

او به پیامبر قول داده بود، باید بر سر قول خود باقی می‌ماند.

اکنون، علی‌ؑ نگاهی به صورت فاطمه‌ؑ می‌کند، می‌بیند که فاطمه‌ؑ گریه می‌کند.

به راستی چرا فاطمه‌ؑ گریه می‌کند، او که به زودی به آرزویش که رهایی از قفس دنیا بود می‌رسد، پس چرا اشکش جاری شده است.

علی‌ؑ رو به او می‌کند و می‌گوید:

ــ فاطمه جان! چرا گریه می‌کنی؟

ــ من برای غربت و مظلومیت تو گریه می‌کنم، می‌دانم که بعد از من با سختی‌ها و بلاهای زیادی روبرو خواهی شد.

ــ فاطمه‌ؑ جان! گریه نکن، من در راه خدا در همهٔ آن سختی‌ها صبر خواهم نمود.[۲۲۰]

چادر نماز من کجاست؟

امروز سیزدهم ماه جمادی الاول است، هفتاد و پنج روز از وفات پیامبر گذشته است.

عده‌ای از مردم می‌خواهند به عیادت فاطمه علیها السلام بیایند، اما فاطمه علیها السلام گفته است که‌به هیچ کس، اجازهٔ ملاقات ندهند.

او می‌خواهد در این روز آخر زندگی به حال خودش باشد.[۲۲۱]

سَلمیٰ در کنار فاطمه علیها السلام است.

نمی‌دانم او را می‌شناسی یا نه؟

سَلمیٰ، همسر ابی رافع، این زن و شوهر از علاقمندان به خاندان پیامبر هستند.[۲۲۲]

او در زمان پیامبر در خانهٔ آن حضرت خدمت می‌کرد، و اکنون، این‌افتخار نصیب او شده که پرستار حضرت فاطمه علیها السلام باشد.[۲۲۳]

علی علیه السلام هم در کنار فاطمه علیها السلام نشسته است، گاهی فاطمه علیها السلام از هوش می‌رود و گاه به هوش می‌آید.

حسن، حسین، زینب و اُم کُلْثوم در کنار مادر نشسته‌اند و آخرین نگاه‌های خود را به او می‌کنند.

نزدیک اذان ظهر است، علی علیه السلام با فاطمه علیها السلام خداحافظی می‌کند و به سوی مسجد حرکت می‌کند.

فاطمه، سَلمیٰ را صدا می‌زند و با کمک او بر می‌خیزد، و وضو می‌گیرد و لباس جدید خود را به تن می‌کند و خود را خوشبو می‌کند.

آری، فاطمه می‌خواهد به دیدار خدا برود.

او از سَلمیٰ می‌خواهد تا چادر نماز او را بیاورد.[۲۲۴]

سَلمیٰ، چادر نماز فاطمه را می‌آورد و به او می‌دهد.

هنوز تا اذان ظهر فرصت باقی است.

او روی خود را به سوی قبله می‌کند و چنین می‌گوید:

سلام من بر جبرئیل

سلام من بر رسول خدا

بار خدایا من به سوی پیامبر تو می‌آیم، من به سوی رحمت تو می‌آیم.[۲۲۵]

فاطمه رو به قبله می‌خوابد و چادر خود را به سر می‌کشد و به سَلمیٰ می‌گوید: «مرا تنها بگذار و بعد از لحظاتی مرا صدا بزن، اگر جواب تو را ندادم بدان که من به نزد پدر خویش رفته‌ام».[۲۲۶]

فاطمه دست خود را زیر گونهٔ خود می‌گذارد و چادر خود را بر سر می‌کشد.

سَلمیٰ از اتاق بیرون می‌رود.

صدایی به گوش فاطمه می‌رسد، کسی او را صدا می‌کند:

دخترم! فاطمه جان!

به نزد من بیا![۲۲۷]

چگونه مرا تنها گذاشتی؟

الله أکبر، الله أکبر

این صدای اذان ظهر است که می‌آید، خوب است بروم و فاطمه﵄ را برای نماز بیدار کنم.

سَلمیٰ می‌آید و فاطمه﵄ را صدا می‌زند، اما جوابی نمی‌شنود.

ای دختر پیامبر!

باز هم جوابی نمی‌آید.

نزدیک می‌آید، چادر را از روی صورت فاطمه﵄ کنار می‌زند.

وای بر من!

فاطمه﵄ از دنیا رفته است.

او صورت فاطمه﵄ را می‌بوسد و می‌گوید: «فاطمه﵄، سلام مرا به پیامبر برسان».[۲۲۸]

سَلمیٰ شروع به گریه کردن می‌کند.

در این هنگام، حسن و حسین﵄ از راه می‌رسند.

آنها سراغ مادر را می‌گیرند.

سَلمیٰ جوابی نمی‌دهد، آنها به سوی مادر می‌روند.

آنها هر چه مادر را صدا می‌زنند جوابی نمی‌شنوند.

حسن کنار مادر می‌آید و می‌گوید: «مادر، با من سخن بگو قبل از اینکه جان بدهم».

او روی مادر را می‌بوسد، اما مادر جوابی نمی‌دهد.

حسین جلو می‌آید و مادر را می‌بوسد و می‌گوید: «مادر! من پسرت حسین هستم با من سخن بگو».

سَلمیٰ، حسن و حسین علیهما السلام را دلداری می‌دهد و از آنها می‌خواهد تا به مسجد بروند و به پدر خبر بدهند.

آنها در حالی که گریه می‌کنند به سوی مسجد می‌دوند.[۲۲۹]

همه صدای گریهٔ حسن و حسین علیهما السلام را می‌شنوند، خدایا چه خبر شده است؟

آنها به نزد پدر می‌آیند و خبر شهادت مادر را به پدر می‌دهند.

علی علیه السلام تا این خبر را می‌شنود بیتاب می‌شود و از هوش می‌رود.

آری، داغ فاطمه علیها السلام بر علی علیه السلام بسیار سخت است.

عده‌ای بر صورت علی علیه السلام آب می‌پاشند.

علی علیه السلام به هوش می‌آید و می‌گوید: «ای دختر پیامبر، بعد از تو چه کسی مایهٔ آرامش من خواهد بود؟».[۲۳۰]

در مدینه، قیامتی بر پا شده است

علی‌ﷺ همراه با فرزندان خود به سوی خانه حرکت می‌کند.

مردم خبر دار می‌شوند، غوغایی در شهر به پا می‌شود.

زنان مدینه همه با هم ناله و زاری می‌کنند، گویی که از صدای شیون آنها، شهر به لرزه در آمده است.

آن زن کیست که به این سو می‌آید؟

آیا او را می‌شناسی؟

او عایشه، همسر پیامبر است، او می‌خواهد وارد خانهٔ علی‌ﷺ شود، اما سَلمیٰ، مانع او می‌شود.

ــ تو نمی‌توانی وارد این خانه شوی.

ــ برای چه؟

ــ فاطمه‌ﷺ وصیت کرده است که بعد از مرگ، ما به هیچ کس اجازه ندهیم کنار پیکر او بیاید.

آری، عایشه همان کسی است که حدیث دروغ از پیامبر نقل کرد که به فاطمه‌ﷺ، هیچ ارثی نمی‌رسد، اکنون او نباید به کنار پیکر فاطمه‌ﷺ بیاید.

عایشه خیلی ناراحت می‌شود و بر می‌گردد.[۲۳۱]

نگاه کن!

همهٔ مردم به سوی خانهٔ علی‌ﷺ می‌آیند.

علی‌ﷺ از خانه بیرون می‌آید، حسن و حسین‌ﷺ هم همراه او هستند، آنها گریه می‌کنند.

مردم با دیدن گریهٔ حسن و حسین‌ﷺ به گریه می‌افتند.

قیامتی بر پا می‌شود.

همه منتظر هستند تا علی‌ﷺ، پیکر فاطمه‌ﷺ را به مسجد ببرد تا آنها بر او نماز بخوانند و در تشییع جنازهٔ او شرکت کنند.

بعضی‌ها می‌گویند: «الآن هوا تاریک می‌شود، باید هر چه زودتر مراسم تشییع جنازه را شروع کرد».

در این میان، علی‌ﷺ سخنی به ابوذر می‌گوید و از او می‌خواهد تا برای همه بگوید.

ابوذر رو به مردم می‌کند و با صدای بلند می‌گوید: «ای مردم، تشییع جنازهٔ فاطمه‌ﷺ به تأخیر افتاده است، خواهش می‌کنم به خانه‌های خود بروید».[۲۳۲]

مردم با شنیدن سخن ابوذر متفرق می‌شوند.

آنها خیال می‌کنند چون غروب نزدیک است، علی‌ﷺ می‌خواهد فردا مراسم با شکوهی برای فاطمه‌ﷺ بگیرد و برای همین، تشییع پیکر فاطمه‌ﷺ را به تأخیر انداخته است.

وقتی که فرشتگان گریه می‌کنند

هوا تاریک شده است و مردم مدینه در خواب هستند.

اما امشب در خانهٔ علی، همه بیدار هستند.

علی و سَلمیٰ و فضه و چهار یتیم فاطمه.

علی دارد بدن فاطمه را غسل می‌دهد، بقیه کمک می‌کنند.

فاطمه وصیت کرده است که علی او را زیر پیراهن غسل دهد.[۲۳۳]

علی می‌خواهد فاطمه را در پارچهٔ بهشتی که پیامبر بـه او داده است، کفن نماید.

او دارد بندهای کفن را می‌بندد.

ناگهان چشمش به فرزندانش می‌افتد.

آنها دوست دارند برای آخرین بار مادر خود را ببینند.

علی آنها را صدا می‌زند و می‌گوید: «عزیزانم، بیایید و برای آخرین بار، مادر خود را ببینید».[۲۳۴]

یتیمان علی جلو می‌آیند و با مادر سخن می‌گویند: «مادر، سلام ما را به پیامبر برسان».

صدای گریهٔ آنها سکوت شب را شکسته است.

خدای من! چه می‌شنوم؟

این صدای نالهٔ فاطمه است که به گوش من می‌رسد.

ناگهان، بندهای کفن باز می‌شود.
فاطمه﵄ دست‌های خود را باز می‌کند و فرزندانش را به سینه می‌چسباند.
صدای گریهٔ فاطمه﵄ با صدای گریهٔ یتیمان در هم می‌آمیزد.
در آسمان غوغایی به پا می‌شود.
فرشتگان بیتاب می‌شود.
از آسمان صدایی به گوش می‌رسد:

ای علی!
یتیمان فاطمه﵄ را از فاطمه﵄ جداکن، فرشتگان از دیدن این منظره به گریه افتاده‌اند.[۲۳۵]

علی﵇ جلو می‌آید و یتیمان را از مادر جدا می‌کند.

سیزده ستاره بر گرد مهتاب

اکنون علی، رو به فرزندش، حسن می‌کند و از او می‌خواهد تا برود و به ابوذر خبر بدهد که وقت تشییع جنازهٔ فاطمه فرا رسیده است.

آری، علی می‌خواهد فاطمه را شبانه دفن کند.[۲۳۶]

حسن همراه با حسین به خانهٔ ابوذر می‌رود.[۲۳۷]

ابوذر هم به خانهٔ سلمان، مقداد، عمار، عباس (عموی پیامبر) و حذیفه می‌رود و به آنها خبر می‌دهد.[۲۳۸]

این شش نفر در تاریکی شب به سوی خانهٔ علی می‌آیند.

آنها برای نماز خواندن بر پیکر فاطمه می‌آیند.

علی جلو می‌ایستد و این شش مرد پشت سر او صف می‌بندند، یتیمان فاطمه و سَلمیٰ و فضه هم به صف ایستاده‌اند.

نگاه کن!

فرشتگان، فوج فوج به این خانه می‌آیند، جبرئیل را ببین، همه آمده‌اند تا بر پیکر فاطمه نماز بخوانند.[۲۳۹]

اکنون این سیزده نفر می‌خواهند بدن فاطمه را تشییع کنند.

صبر کن!

علی می‌خواهد دو رکعت نماز بخواند.

نگاه کن، مولایت به نماز ایستاده است.

نماز علی ﷺ تمام می‌شود، او دست‌های خود را رو به آسمان می‌گیرد و دعا می‌کند.[۲۴۰]

به راستی او با خدای خود چه می‌گوید؟

پیکر فاطمه ﷺ را در تابوتی (که به دستور خود او ساخته شده است) قرار می‌دهند.[۲۴۱]

اکنون، علی ﷺ دستور می‌دهد تا دو شاخه درخت خرما را آتش بزنند و در جلو تابوت حرکت بدهند.[۲۴۲]

تشییع جنازه آغاز می‌شود.

صدایی به گوش می‌رسد.

«او را به سوی من بیاورید».

خدایا! این صدا از کجاست؟

این صدای قبری است که قرار است فاطمه ﷺ در آنجا دفن شود.

نگاه کن!

آنجا قبری آماده است.

تابوت را همانجا به زمین می‌گذارند.

علی ﷺ می‌خواهد پیکر فاطمه ﷺ را داخل قبر بنهد.

دو دست ظاهر می‌شود و بدن زهرا را تحویل می‌گیرد.[۲۴۳]

هیچ کس نمی‌داند این دست‌های کیست.

علی ﷺ با قبر فاطمه ﷺ سخن می‌گوید: «ای قبر! من امانت خودم را به تو می‌سپارم، این دختر پیامبر است».

اکنون، علی ﷺ، همه هستی خود را به خاک قبر می‌سپارد. ندایی به گوش می‌رسد: «ای علی! بدان که من از تو به فاطمه ﷺ مهربانتر خواهم بود».[۲۴۴]

علی ﷺ بدن فاطمه ﷺ را داخل قبر می‌نهد و چنین می‌گوید:

بسم الله وبالله وعلی ملة رسول الله.
به نام خدا و برای خدا و بر دین رسول خدا.
فاطمه جان، من تو را به کسی که برای تو بهتر از من است می‌سپارم و راضی به رضای خدا هستم.[۲۴۵]

همهٔ فرشتگان در تعجب از صبر علی‌ؑ هستند.
او در همهٔ این سختی‌ها و بلاها به رضای خدا اندیشه دارد.
علی‌ؑ برای همیشه از فاطمه‌ؑ خداحافظی می‌کند و با چشمانی گریان، خشت‌لحد را می‌چیند و خاک بر روی قبر می‌ریزد.
اکنون، او ظرف آبی را می‌طلبد و بر روی قبر فاطمه‌ؑ آب می‌پاشد.

امانتت را به تو برگرداندم

علی‌ؑ کنار قبر فاطمه‌ؑ نشسته است، او آرام آرام، اشک می‌ریزد.
او چه کند، غمی بزرگ بر دل دارد، همهٔ هستی او در خاک آرمیده است.
بغضی نهفته در گلوی علی‌ؑ نشسته است، اشک بر گونه هایش جاری است.

اکنون، دیگر او با چه کسی درد دل کند؟
گوش کن!
علی‌ؑ دارد با یک نفر حرف می‌زند.

ای پیامبر! امانتی را که به من داده بودی به تو برگرداندم.
به زودی دخترت به تو خواهد گفت که بعد از تو، این امت،
چقدر به ما ستم نمودند.
از او بپرس که با ما چه کردند.[۲۴۶]

آری، علی‌ؑ، امانت پیامبر را به او تحویل داده است.
علی‌ؑ به یاد آن روزی افتاده است که پیامبر، دستِ فاطمه‌ؑ را در دست او گذاشت و به او فرمود: «علی جان! این امانت من است».[۲۴۷]

اشک در چشم علی‌ﷺ نشسته است، به راستی اگر پیامبر از علی‌ﷺ سؤال کند که علی جان! وقتی من این امانت را به تو سپردم، پهلویش شکسته نبود، بازویش کبود نبود؛ علی‌ﷺ چه جوابی خواهد داد؟

می‌روم، اما دلم در پیش توست

همه ایستاده‌اند و به علی علیه‌السلام نگاه می‌کنند، علی علیه‌السلام چگونه دارد اشک می‌ریزد.

یک نفر بیاید زیر بازوهای علی علیه‌السلام را بگیرد و او را از کنار قبر زهرا بلند کند.

عباس (عموی پیامبر) جلو می‌آید، دست علی علیه‌السلام را می‌گیرد و او را بلند می‌کند.[۲۴۸]

علی علیه‌السلام آخرین سخن‌های خود را با فاطمه علیهاالسلام می‌گوید:

فاطمه جان!
من می‌روم، اما دلم پیش توست.
به خدا قسم! اگر از دشمنان، نگران نبودم کنار قبر تو می‌ماندم و از اینجا نمی‌رفتم و همواره به گریه می‌پرداختم.[۲۴۹]

علی علیه‌السلام بر می‌خیزد و رو به آسمان می‌کند و می‌گوید: بار خدایا، من از دختر پیامبر تو راضی هستم![۲۵۰]

آنگاه مقداری آب روی قبر فاطمه علیهاالسلام می‌ریزد و از قبر فاطمه علیهاالسلام جدا می‌شود.[۲۵۱]

همسفر خوبم!

گریه بس است، برخیز، اکنون، موقع عمل است، باید وصیت فاطمه﵄ را کامل کرد.

مگر همهٔ وصیت‌های فاطمه﵄ را انجام ندادیم؟

نه، هنوز یک وصیت او باقی مانده است.

فاطمه﵄ از علی﵇ خواسته است که قبر او مخفی باشد.

باید قبر فاطمه﵄ را مخفی کرد.[۲۵۲]

چگونه؟

بیا دست به کار شویم.

باید امشب تا به صبح، چهل قبر بکنیم و آنها را پر کنیم.[۲۵۳]

زود باش!

ما وقت زیادی نداریم، ما باید در جای جای بقیع، قبر بکنیم.

زود باشید الآن مردم برای نماز صبح بیدار می‌شوند.

چهل قبر آماده می‌شود.

زود به خانه‌های خود بروید.

صدای اذان صبح بلند می‌شود:

الله أکبر، الله أکبر.

مردم مدینه از خواب بیدار می‌شوند.

این علامت سؤال را پاک کنید

خلیفه در مسجد نشسته است، او منتظر است تا پیکر فاطمه﵂ را به مسجد بیاورند و او بر آن نماز بخواند.

مردم هم کم کم، خود را برای مراسم تشییع جنازه آماده می‌کنند.

خبری در میان مردم رد و بدل می‌شود: «دیشب، علی﵇، بدن فاطمه﵂ را به خاک سپرد».

مردم به سوی قبرستان بقیع می‌روند، می‌خواهند قبر فاطمه﵂ را زیارت کنند اما با چهل قبر تازه روبرو می‌شوند.

به راستی قبر فاطمه﵂ کدام است؟

هیچ کس نمی‌داند، آیا به راستی فاطمه﵂ در این قبرستان دفن شده است؟ نکند فاطمه﵂ در جای دیگری دفن شده باشد؟

مردم، همدیگر را سرزنش می‌کنند و می‌گویند: «دیدید که چگونه از فیض تشییع جنازهٔ فاطمه﵂ محروم شدیم، ما حتی نمی‌دانیم که قبر او کجاست».[۲۵۴]

مردم زیادی در بقیع جمع می‌شوند.

آنها با خود فکر می‌کنند که چرا فاطمه﵂ را مخفیانه به خاک سپردند؟ چرا قبر او نامعلوم است؟

این کار پیام سیاسی مهمی برای همه دارد، این کار فریاد بلند اعتراض است. نگاه کن!

خلیفه و عمر دارند به این سو می‌آیند.

آنها می‌خواهند قبر فاطمه﵄ را زیارت کنند.

اما قبر فاطمه﵄ معلوم نیست در کجاست؟

عمر عصبانی می‌شود.

او می‌داند مخفی بودن قبر فاطمه﵄، برای تاریخ، یک علامت سؤال بزرگ است.

هر کس که تاریخ را بخواند با خود خواهد گفت: «چرا قبر فاطمه﵄ مخفی است؟».

و جواب این سؤال، آبروی خلافت را می‌برد. او می‌خواهد هر طور شده است این علامت سؤال را پاک کند.

باید خلیفه بر پیکر فاطمه﵄ نماز بخواند.

عمر می‌خواهد این قبرها را بشکافد و پیکر فاطمه﵄ را از قبر بیرون بیاورد تا خلیفه بر آن نماز بخواند.[۲۵۵]

در این میان نگاه عمر به مقداد می‌خورد به سوی او می‌رود و می‌گوید:

ــ کی فاطمه﵄ را دفن کردید؟

ــ دیشب.

ــ چرا این کار را کردید؟ چرا صبر نکردید تا ما بر پیکر دختر پیامبر نماز بخوانیم؟

ــ آخر خود فاطمه﵄، وصیت کرده بود که تو و خلیفه بر او نماز نخوانید.

عمر عصبانی می‌شود، به سوی مقداد حمله می‌کند و شروع به زدن او می‌کند، آن قدر مقداد را می‌زند تا خسته می‌شود.

مقداد از جا بلند می‌شود، خون از سر و صورت او می‌ریزد.

اکنون موقع آن است که مقداد با مردم سخن بگوید: «ای مردم! دختر پیامبر از دنیا رفت در حالی که بعد از دو ماه، زخم پهلوی او خوب نشده بود، آیا می‌دانید چرا؟ برای این که شما با غلاف شمشیر به پهلوی او زدید».[۲۵۶]

آری، شما که با فاطمه ﷺ این گونه برخورد کردید چگونه توقع دارید که او اجازه دهد شما در تشییع جنازهٔ او حاضر شوید.

ذوالفقار در دست حیدر است

علی‌ؑ در خانه نشسته است که به او خبر می‌دهند عمر می‌خواهد قبرها را بشکافد تا پیکر فاطمه‌ؑ را پیدا نماید.

علی‌ؑ بر می‌خیزد.

شمشیر ذو الفقار خود را در دست می‌گیرد و از خانه بیرون می‌آید.

نگاه کن!

او چقدر خشمگین است، رگ‌های گردن او پر از خون شده است.

عمر جلو می‌آید و می‌گوید: «ای علی! این چه کاری بود که تو کردی، ما پیکر فاطمه‌ؑ را از قبر بیرون می‌آوریم تا خلیفه بر آن نماز بخواند».

علی‌ؑ دست می‌برد و عمر را با یک ضربه بر زمین می‌زند و روی سینه او می‌نشیند و می‌گوید: «تا امروز هر کاری کردید من صبر کردم، اما به خدا قسم، اگر دست به این قبرها بزنید با شمشیر من روبرو خواهید شد، به خدا، زمین را از خون شما سیراب خواهم نمود».[۲۵۷]

همه علی‌ؑ را می‌شناسند، اگر علی‌ؑ قسم بخورد به قسم خود عمل می‌کند.

چه کسی می‌تواند در مقابل شمشیر علی‌ؑ ایستادگی کند؟

ابوبکر در فکر نجات عمر است، چه کند، چگونه علی‌ؑ را آرام کند؟

جلو می‌آید و به علی﵇ می‌گوید: «تو را به حق پیامبر قسم می‌دهم عمر را رها کن، ما از تصمیم خود منصرف شدیم، ما هرگز این کار را انجام نمی‌دهیم».[۲۵۸]

علی﵇، عمر را رها می‌کند و مردم متفرق می‌شوند.

آری، علی﵇ به فاطمه﵄ قول داده بود که قبر او برای همیشه مخفی بماند.

علی﵇ خیلی دلش می‌خواهد کنار قبر فاطمه﵄ برود.

فاطمه﵄ از او خواسته است، که علی﵇ بر سر قبر او برود و قرآن بخواند.

اشک در چشم علی﵇ حلقه زده است، او دلش می‌خواهد به کنار قبر فاطمه﵄ برود.

اما باید تا شب صبر کرد، وقتی که هوا تاریک تاریک شود علی﵇ به دیدار فاطمه﵄ خواهد رفت.

و در خلوت شب با او سخن خواهد گفت.

به راستی او با همسر سفر کرده‌اش چه خواهد گفت؟

جا دارد او این گونه با او سخن گوید:

فاطمه جانم!

سرانجام دیشب، نیمه شب، من از همه چیز با خبر شدم.

وقتی در تاریکی شب، پیکر تو را غسل می‌دادم، دستم به زخم بازوی تو رسید، دلم می‌سوزد چرا از زخم بازویت به من چیزی نگفتی؟!

پی‌نوشت‌ها

۱. جامع أحاديث الشيعة ج ۲۶ ص ۱۰۰، تفسير القمي ج ۱ ص ۱۷۱، التفسير الصافي ج ۲ ص ۶۷، تفسير نور الثقلين ج ۱ ص ۶۵۵، تفسير الآلوسي ج ۶ ص ۱۹۷، تاريخ الطبري ج ۲ ص ۴۰۲، الكامل في التاريخ ج ۲ ص ۳۰۲، تاريخ ابن خلدون ج ۲ ص ۵۸.

۲. تاريخ دمشق ج ۱۷ ص ۵۵، الأمالي للصدوق ص ۷۳۲، روضة الواعظين ص ۷۲، بحار الأنوار ج ۲۲ ص ۵۰۷.

۳. تاريخ دمشق ج ۱۷ ص ۵۵.

۴. معجم البلدان ج ۳ ص ۲۲۸؛ السقيفة وفدك ص ۵۸، شرح نهج البلاغة ج ۶ ص ۶، بحار الأنوار ج ۲۸ ص ۲۵۶.

۵. المصنف للصنعاني ج ۸ ص ۵۷۱، كنز العمال ج ۵ ص ۶۵۰، تاريخ الطبري ج ۳ ص ۲۱۸، الكامل في التاريخ ج ۲ ص ۱۲ و۱۳، الإمامة والسياسة ج ۱ ص ۲۱.

۶. تاريخ الطبري ج ۳ ص ۲۱۸، الكامل في التاريخ ج ۲ ص ۱۳۱۲، الإمامة والسياسة ج ۱ ص ۲۱؛ السقيفة وفدك ص ۵۷، شرح نهج البلاغة ج ۶ ص ۵، بحار الأنوار ج ۲۸ ص ۳۴۰.

۷. تاريخ الطبري ج ۳ ص ۲۱۸، الكامل في التاريخ ج ۲ ص ۱۲ و۱۳، الإمامة والسياسة ج ۱ ص ۲۱.

۸. السقيفة وفدك ص ۵۸، شرح نهج البلاغة ج ۶ ص ۶، بحار الأنوار ج ۲۸ ص ۲۵۶، شرح أُصول الكافي ج ۱۲ ص ۴۱۶.

۹. بصائر الدرجات ص ۹۷، قرب الإسناد ص ۵۷، الكافي ج ۱ ص ۲۹۴، التوحيد ص ۲۱۲، الخصال ص ۲۱۱، كمال الدين ص ۲۷۶، معاني الأخبار ص ۶۵، كتاب من لايحضره الفقيه ج ۱ ص ۲۲۹، تحف العقول ص ۴۵۹، تهذيب الأحكام ج ۳ ص ۱۴۴، كتاب الغيبة للنعماني ص ۷۵، الإرشاد ج ۱ ص ۳۵۱، كنز الفوائد ص ۲۳۲، الإقبال بالأعمال ج ۱ ص ۵۰۶، مسند أحمد ج ۱ ص ۸۴، سنن ابن ماجة ج ۱ ص ۴۵، سنن الترمذي ج ۵ ص ۲۹۷، المستدرك للحاكم ج ۳ ص ۱۱۰، مجمع الزوائد ج ۷ ص ۱۷، تحفة الأحوذي ج ۳ ص ۱۳۷، مسند أبي يعلى ج ۱۱ ص ۳۰۷، المعجم الأوسط ج ۱ ص ۱۱۲، المعجم الكبير ج ۳ ص ۱۷۹، التمهيد لابن

عبدالبر ج ٢٢ ص ١٣٢، نصب الراية ج ١ ص ٤٨٤، كنز العمال ج ١ ص ١٨٧، ج ١١ ص ٣٣٢، ٦٠٨، تفسير الثعلبي ج ٤ ص ٩٢، شواهد التنزيل ج ١ ص ٢٠٠، الدر المنثور ج ٢ ص ٢٥٩.

١٠. تاريخ الطبري ج ٣ ص ٢١٨، الكامل في التاريخ ج ٢ ص ١٢ و١٣؛ عن أبي عمرة الأنصاري. الإمامة والسياسة ج ١ ص ٢١ نحوه.

١١. الاحتجاج ج ١ ص ٩؛ بحار الأنوار ج ٢٩ ص ١٤٤؛ عيون أخبار الرضا ج ١ ص ٧٢، كفاية الأثر ص ١٠٢؛ شرح نهج البلاغة ج ٩ ص ٢٢.

١٢. الشمائل المحمدية للترمذي ص ٢٠٦.

١٣. الإرشاد ج ١ ص ١٨٩، بحار الأنوار ج ٢٢ ص ٥١٩، أعيان الشيعة ج ١ ص ٤٤٤.

١٤. الإرشاد ج ١ ص ١٨٦، مناقب آل أبي طالب ج ١ ص ٢٠٣، إعلام الورى ج ١ ص ٢٦٧.

١٥. فقه الرضا ص ١٨٩، جواهر الكلام ج ١٢ ص ١٠٣، كفاية الأثر ص ١٢٦، بحار الأنوار ج ٢٢ ص ٥١٧.

١٦. مستدرك الوسائل ج ٢ ص ٢٦٠، غاية المرام ج ٢ ص ٢٤٠، بحار الأنوار ج ٢٢ ص ٥١٧.

١٧. بحار الأنوار ج ٢٨ ص ٣٣٢.

١٨. السقيفة وفدك ص ٥٧، شرح نهج البلاغة ج ٦ ص ٧؛ مسند أحمد ج ١ ص ٥٦، صحيح ابن حبان ج ٢ ص ١٤٨؛ السيرة النبوية لابن هشام ج ٤ ص ١٠٧١؛ صحيح البخاري ج ٥ ص ٢٠، فتح الباري ج ٧ ص ٢٣، عمدة القاري ج ١٧ ص ١١٨.

١٩. تاريخ الطبري ج ٣ ص ٢١٨، الكامل في التاريخ ج ٢ ص ١٢ و ١٣، صحيح البخاري ج ٣ ص ١٣٤١ ح ٣٤٦٧، الطبقات الكبرى ج ٢ ص ٢٦٩؛ تاريخ ابن خلدون ج ٢ ص ٦٤؛ عمدة القاري ج ٢٤ ص ٨، كنز العمّال ج ٥ ص ٦٤٦.

٢٠. الجامع الصغير ج ٢ ص ١٧٦، كنز العمال ج ١١ ص ٦٠٧، سبل الهدى والرشاد ج ١١ ص ٢٩٧، ينابيع المودة ج ١ ص ٢٤٢ وج ٢ ص ٧٧، و ٩٦ و ٢٨٩، الأمالي للطوسي ص ١٣٧، بحار الأنوار ج ١٨ ص ٤٠٠؛ يا علي، أنت أخي في الدنيا والآخرة: المستدرك للحاكم ج ٣ ص ١٤، تاريخ بغداد ج ١٢ ص ٢٦٣، تفسير فرات الكوفي ص ٣٦٦، تاريخ دمشق ج ٤٢ ص ٥٣، ينابيع المودة ج ١ ص ١٧٩، الخصال ص ٤٢٩، عيون أخبار الرضا ج ٢ ص ٢٦٤، كشف الغمة ج ١ ص ٢٩٩.

٢١. تاريخ الطبري ج ٣ ص ٢١٨، الكامل في التاريخ ج ٢ ص ١٢ و١٣، الإمامة والسياسة ج ١ ص ٢١؛ الاحتجاج ج ١ ص ٩١.

٢٢. شرح نهج البلاغة ج ٦ ص ٩، بحار الأنوار ج ٢٨ ص ٣٤٥.

٢٣. مجمع الزوائد ج ٥ ص ١٨٣، فتح الباري ج ٧ ص ٢٤، المعجم الكبير ج ٥ ص ١١٥، كنز العمال ج ٥ ص ٦٥٤، سبل الهدى والرشاد ج ١١ ص ٢٥٨، السيرة الحلبية ج ٣ ص ٤٨١.

٢٤. همان.

٢٥. بحار الأنوار ج ٣٠ ص ٢٩١.

۲۶. کنز العمال ج ۵ ص ۶۵۲؛ تاریخ الطبري ج ۳ ص ۲۱۸، الکامل في التاریخ ج ۲ ص ۱۲ و۱۳، الإمامة والسیاسة ج ۱ ص ۲۱.

۲۷. تاریخ الطبري ج ۳ ص ۲۱۸، الکامل في التاریخ ج ۲ ص ۱۳۱۲.

۲۸. صحیح البخاري ج ۶ ص ۲۵۰۵، مسند أحمد ج ۱ ص ۱۲۳، صحیح ابن حبان ج ۲ ص ۱۴۸ وص ۱۵۵، تاریخ الطبري ج ۳ ص ۲۰۵، السیرة النبویة لابن هشام ج ۴ ص ۳۰۸، تاریخ دمشق ج ۳۰ ص ۲۸۱ وص ۲۸۴، الکامل في التاریخ ج ۲ ص ۱۱، شرح نهج‌البلاغة ج ۲ ص ۲۳، أنساب الأشراف ج ۲ ص ۲۶۵، السیرة النبویة لابن کثیر ج ۴ ص ۴۸۷.

۲۹. تاریخ الطبري ج ۳ ص ۲۱۸، الکامل في التاریخ ج ۲ ص ۱۲.

۳۰. الإمامة والسیاسة ج ۱ ص ۲۱.

۳۱. تاریخ الطبري ج ۳ ص ۲۱۸، الکامل في التاریخ ج ۲ ص ۱۲.

۳۲. تاریخ الیعقوبي ج ۲ ص ۳۷.

۳۳. البدایة والنهایة ج ۳ ص ۱۹۰، السیرة النبویة لابن هشام ج ۱ ص ۱۸۶، السیرة النبویة لابن کثیر ج ۲ ص ۱۸۸.

۳۴. شرح نهج‌البلاغة ج ۱ ص ۱۷۴.

۳۵. بحار الأنوار ج ۲۸ ص ۳۳۶.

۳۶. همان.

۳۷. تاریخ ابن خلدون ج ۲ ص ۶۴، تاریخ الطبري ج ۲ ص ۴۵۹، معالم المدرستین ص ۱۱۸، الشافي في الإمامة ج ۳ ص ۱۹۰.

۳۸. بحار الأنوار ج ۲۸ ص ۳۳۶.

۳۹. بحار الأنوار ج ۲۸ ص ۳۳۶، الإفصاح ص ۸۴.

۴۰. المصنف لابن أبي شیبة ج ۸ ص ۵۲، کنز العمال ج ۵ ص ۶۵۲.

۴۱. الإرشاد ج ۱ ص ۱۸۹، تفسیر نور الثقلین ج ۴ ص ۱۴۹، أعیان الشیعة ج ۱ ص ۴۳۰.

۴۲. کنز العمال ج ۵ ص ۶۵۴؛ تاریخ الطبري ج ۲ ص ۴۵۰.

۴۳. الإمامة والسیاسة ج ۱ ص ۳۰، الاحتجاج ج ۱ ص ۲۰۷ ح ۳۸.

۴۴. بحار الأنوار ج ۲۲ ص ۵۲۰.

۴۵. الشافي فی الإمامة ج ۳ ص ۲۴۳، الصراط المستقیم ج ۳ ص ۱۱۱ بحارالأنوار ج ۲۸ ص ۳۹۲؛ الأمالي للمفید ص ۱۵۵ ح ۶؛ بحارالأنوار ج ۲۸ ص ۳۹۲؛ الطرائف ص ۴۱۱، المناقب للخوارزمي ص ۳۱۳، فرائد السمطین ج ۱ ص ۳۲۰؛ الکافي ج ۸ ص ۲۹۵، علل الشرائع ص ۱۴۹، الأمالي للطوسي ص ۲۳۰.

۴۶. الهجوم علی بیت فاطمة ص ۸۲ (نقلا من مثالب النواصب ص ۱۳۰).

۴۷. شرح نهج‌البلاغة ج ۶ ص ۱۱، بحارالأنوار ج ۲۸ ص ۳۴۷ ح ۶۰.

۴۸. تاريخ الطبري ج ۲ ص ۴۴۹، أعيان الشيعة ج ۱ ص ۴۳۰.
۴۹. شرح نهج‌البلاغة ج ۶ ص ۱۱، بحارالأنوار ج ۲۸ ص ۳۴۷ ح ۶۰.
۵۰. السقيفة وفدك ص ۶۲، الإمامة والسياسة ج ۱ ص ۱۸، الاحتجاج ج ۱ ص ۹۴.
۵۱. كنز العمال ج ۵ ص ۶۴۰.
۵۲. كنز العمال ج ۵ ص ۶۰۶، الطبقات الكبرى ج ۳ ص ۱۸۲، تاريخ دمشق ج ۳۰ ص ۲۷۶.
۵۳. كنز العمال ج ۵ ص ۵۸۹، حواشي الشيرواني ج ۹ ص ۷۵، تفسير القرطبي ج ۱۴ ص ۴۵۵، الطبقات الكبرى ج ۳ ص ۱۸۳.
۵۴. كنز العمال ج ۵ ص ۵۹۰، الطبقات الكبرى ج ۳ ص ۱۸۲.
۵۵. سنن الترمذي ج ۵ ص ۳۹۵، معرفة السنن والآثار ج ۵ ص ۳۹، نصب الراية ج ۴ ص ۳۵۶، الطبقات الكبرى ج ۳ ص ۲۱، تاريخ دمشق ج ۴۲ ص ۲۶، تاريخ الطبري ج ۲ ص ۵۵، البداية والنهاية ج ۳ ص ۳۶.
۵۶. شرح الأخبار ج ۱ ص ۱۷۸، مناقب آل أبي طالب ج ۱ ص ۲۹۱، بحار الأنوار ج ۳۸ ص ۲۳۱.
۵۷. الاحتجاج ج ۱ ص ۱۰۵، بحار الأنوار ج ۱۱ ص ۵۵۵، مجمع الزوائد ج ۵ ص ۱۸۴، مسند أحمد ج ۱ ص ۳۷، كنز العمال ج ۵ ص ۶۵۸.
۵۸. تفسير العياشي ج ۲ ص ۶۶، بحار الأنوار ج ۲۸ ص ۲۲۷.
۵۹. همان.
۶۰. الاحتجاج ج ۱ ص ۱۰۸؛ المستدرك للحاكم ج ۳ ص ۴۷۹.
۶۱. تفسير العياشي ج ۲ ص ۶۶، بحار الأنوار ج ۲۸ ص ۲۲؛ كتاب سليم‌بن قيس ص ۳۸۵، الاحتجاج ج ۱ ص ۱۰۷، بحار الأنوار ج ۲۸ ص ۲۹۸، تفسير الآلوسي ج ۳ ص ۱۲۴.
۶۲. كتاب سليم‌بن قيس ص ۳۸۶، الموسوعة الكبرى عن فاطمة الزهراء ج ۱۰ ص ۱۸۰.
۶۳. كتاب سليم‌بن قيس ص ۳۸۴، بحار الأنوار ج ۲۸ ص ۲۹۸.
۶۴. كتاب سليم‌بن قيس ص ۳۸۶، بحار الأنوار ج ۲۸ ص ۲۹۸، تفسير العياشي ج ۲ ص ۶۶، بحار الأنوار ج ۲۸ ص ۲۲۷.
۶۵. تفسير العياشي ج ۲ ص ۶۶، بحار الأنوار ج ۲۸ ص ۲۲۷.
۶۶. الاحتجاج ج ۱ ص ۱۰۷، بحار الأنوار ج ۲۸ ص ۲۶۵، ج ۸۹ ص ۴۰، غاية المرام ج ۵ ص ۳۱۶، بيت الأحزان ص ۱۰۶.
۶۷. همان.
۶۸. تاريخ اليعقوبي ج ۲ ص ۱۲۴، الإمامة والسياسة ج ۱ ص ۳۲، شرح نهج‌البلاغة ج ۲ ص ۲۱.
۶۹. تاريخ اليعقوبي ج ۲ ص ۱۲۴، معالم المدرستين ج ۱ ص ۱۲۳.
۷۰. تاريخ اليعقوبي ج ۲ ص ۱۲۴، الإمامة والسياسة ج ۱ ص ۳۲، شرح نهج‌البلاغة ج ۲ ص ۲۱.
۷۱. تاريخ الطبري ج ۳ ص ۲۰۲، شرح نهج‌البلاغة ج ۲ ص ۵۶؛ الإمامة والسياسة ج ۱ ص ۳۰، الاحتجاج ج ۱

ص ۲۰۷ ح ۳۸.

۷۲. تاریخ الیعقوبي ج ۲ ص ۱۳۷، الخصال ص ۱۷۱ ح ۲۲۸، تاریخ الطبري ج ۳ ص ۴۳۰، تاریخ الإسلام ج ۳ ص ۱۱۷، الأموال ص ۱۴۴ ح ۳۵۳، العقد الفرید ج ۳ ص ۲۷۹، تاریخ دمشق ج ۳۰ ص ۴۱۸ و ۴۱۹، شرح نهج‌البلاغة ج ۲ ص ۴۶، الإمامة والسیاسة ج ۱ ص ۳۶.

۷۳. شرح نهج‌البلاغة ج ۶ ص ۱۱، بحارالأنوار ج ۲۸ ص ۳۴۷ ح ۶۰.

۷۴. تاریخ الطبري ج ۳ ص ۲۰۲، شرح نهج البلاغة ج ۲ ص ۵۶؛ کتاب سلیم‌بن قیس ص ۳۸۷، بحار الأنوار ج ۲۸ ص ۲۹۹.

۷۵. أنساب الأشراف ج ۲ ص ۲۶۸، بحارالأنوار ج ۲۸ ص ۳۸۹؛ تاریخ الطبري ج ۳ ص ۲۰۲، شرح نهج‌البلاغة ج ۲ ص ۵۶؛ الإمامة والسیاسة ج ۱ ص ۳۰، الاحتجاج ج ۱ ص ۲۰۷ ح ۳۸، بحار الأنوار ج ۲۸ ص ۳۵۶.

۷۶. الموسوعة الکبری عن فاطمة الزهراء ج ۱۰ ص ۲۳۸، بحار الأنوار ج ۲۸ ص ۲۲۹، الاختصاص ص ۱۸۹، غایة المرام ج ۵ ص ۳۳۸.

۷۷. الاحتجاج ج ۱ ص ۹۵، بحار الأنوار ج ۲۸ ص ۱۸۴؛ الموسوعة الکبری عن فاطمة الزهراء ج ۱۰ ص ۲۳۸.

۷۸. المصنف للصنعاني ج ۸ ص ۵۷۲.

۷۹. تاریخ الیعقوبي ج ۲ ص ۱۲۶.

۸۰. الإمامة والسیاسة ج ۱ ص ۳۰، الاحتجاج ج ۱ ص ۲۰۷؛ الاحتجاج ج ۱ ص ۱۰۵، بحار الأنوار ج ۲۸ ص ۲۰۴.

۸۱. الاحتجاج ج ۱ ص ۲۰۷.

۸۲. الإمامة والسیاسة ج ۲ ص ۱۹.

۸۳. تفسیر العیاشي ج ۲ ص ۶۷، بحار الأنوار ج ۲۸ ص ۲۲۷؛ خاتمة المستدرك ج ۳ ص ۲۸۸، المسترشد ص ۳۸۷، مناقب آل أبي طالب ج ۳ ص ۱۱۸.

۸۴. الإمامة والسیاسة ج ۱ ص ۱۹، الغدیر ج ۵ ص ۳۷۳، بحار الأنوار ج ۲۸ ص ۳۵۷.

۸۵. الإمامة والسیاسة ج ۱ ص ۲۹، شرح نهج‌البلاغة ج ۶ ص ۱۳.

۸۶. بحار الأنوار ج ۲۸ ص ۲۵۹.

۸۷. الاختصاص ص ۹، بحار الأنوار ج ۲۸ ص ۲۶۰؛ الاختصاص ص ۱۱، معجم رجال الحدیث ج ۱۹ ص ۳۴۶.

۸۸. کتاب سلیم‌بن قیس ص ۱۴۶، الاحتجاج ج ۱ ص ۱۰۷.

۸۹. کتاب سلیم‌بن قیس ص ۱۴۹، الاحتجاج ج ۱ ص ۱۰۸، بحار الأنوار ج ۲۸ ص ۲۶۸، غایة المرام ج ۵ ص ۳۱۷.

۹۰. مختصر بصائر الدرجات ص ۱۹۲، الهدایة الکبری ص ۴۰۶، بحار الأنوار ج ۵۳ ص ۱۸؛ الهجوم علی بیت فاطمة ص ۱۱۵؛ کتاب سلیم بن قیس ص ۱۵۰، بحار الأنوار ج ۲۸ ص ۲۶۹.

۹۱. أنساب الأشراف ج ۲ ص ۲۶۸، بحار الأنوار ج ۲۸ ص ۳۸۹.

٩٢. الهداية الكبرى ص ٤٠٧، بحار الأنوار ج ٥٣ ص ١٨.

٩٣. أنساب الأشراف ج ٢ ص ٢٦٨، بحارالأنوار ج ٢٨ ص ٣٨٩؛ تاريخ الطبري ج ٣ ص ٢٠٢، شرح نهج البلاغة ج ٢ ص ٥٦؛ الإمامة والسياسة ج ١ ص ٣٠، الاحتجاج ج ١ ص ٢٠٧ ح ٣٨، بحار الأنوار ج ٢٨ ص ٣٥٦.

٩٤. بحار الأنوار ج ٥٣ ص ١٩.

٩٥. كتاب سليم بن قيس ص ١٥٢، بحار الأنوار ج ٢٨ ص ٢٧٠، غاية المرام ج ٥ ص ٣١٧.

٩٦. بحار الأنوار ج ٢٢ ص ٤٧٦.

٩٧. كتاب سليم بن قيس ص ٣٨٦، بحار الأنوار ج ٢٨ ص ٢٢٩.

٩٨. تاريخ الطبري ج ٣ ص ٢٠٢، شرح نهج البلاغة ج ٢ ص ٥٦؛ الإمامة والسياسة ج ١ ص ٣٠، الاحتجاج ج ١ ص ٢٠٧.

٩٩. تفسير العياشي ج ٢ ص ٦٧، بحار الأنوار ج ٢٨ ص ٢٢٧.

١٠٠. بحار الأنوار ج ٢٨ ص ٢٩٣، بيت الأحزان ص ١٢٠.

١٠١. بحار الأنوار ج ٢٨ ص ٣٣٩.

١٠٢. تفسير العياشي ج ٢ ص ٣٠٨، بحار الأنوار ج ٢٨ ص ٢٣١.

١٠٣. أنساب الأشراف ج ٢ ص ٢٦٨، بحارالأنوار ج ٢٨ ص ٣٨٩.

١٠٤. الأمالي للمفيد ص ٤٩، بحار الأنوار ج ٢٨ ص ٢٣١؛ الملل و النحل ج ١ ص ٥٧.

١٠٥. تفسير العياشي ج ٢ ص ٣٠٨، بحار الأنوار ج ٢٨ ص ٢٣١.

١٠٦. الغدير ج ٥ ص ٣٧٢، الإمامة والسياسة ج ١ ص ١٩.

١٠٧. كنز العمال ج ٥ ص ٦٤٠، فتح الباري ج ١٢ ص ١٠٨، الدراية في تخريج الحديث الهداية ج ٢ ص ١٦٦، فيض لقدير ج ٢ ص ١٢٦.

١٠٨. تفسير العياشي ج ٢ ص ٦٧، بحار الأنوار ج ٢٨ ص ٢٢٧.

١٠٩. مؤتمر علماء بغداد ص ١٨١.

١١٠. الهداية الكبرى ص ٤٠٧.

١١١. الهداية الكبرى ص ٤٠٧؛ بحار الأنوار ج ٣٠ ص ٢٩٤.

١١٢. شرح نهج البلاغة ج ٢ ص ٨

١١٣. كتاب سليم بن قيس ص ٣٨٧.

١١٤. بحار الأنوار ج ٢٨ ص ٢٩٤.

١١٥. الشافي فى الإمامة ج ٣ ص ٢٤٣، الصراط المستقيم ج ٣ ص ١١١ بحارالأنوار ج ٢٨ ص ٣٩٢؛ الأمالي للمفيد ص ١٥٥ ح ٦؛ الشافي ج ٣ ص ٢٤٣، بحارالأنوار ج ٢٨ ص ٣٩٢؛ الطرائف ص ٤١١، المناقب للخوارزمي ص ٣١٣، فرائد السمطين ج ١ ص ٣٢٠؛ الكافي ج ٨ ص ٢٩٥، علل الشرائع ص ١٤٩، الأمالي للطوسي ص ٢٣٠.

۱۱۶. کتاب سلیم‌بن قیس ص ۱۵۱، بحار الأنوار ج ۲۸ ص ۲۷۰؛ الاحتجاج ص ۱۰۹، بیت الأحزان ص ۱۱۷.

۱۱۷. الاحتجاج ص ۱۰۹، بحار الأنوار ج ۲۸ ص ۲۸۳.

۱۱۸. تفسیر العیاشي ج ۲ ص ۳۰۷، بحار الأنوار ج ۲۸ ص ۲۳۱، دلائل الإمامة ص ۱۳۴، ذخائر العقبي ص ۱۶۰، بحار الأنوار ج ۴۳ ص ۱۷۰.

۱۱۹. الهدایة الکبیر ص ۴۰، بحار الأنوار ج ۵۳ ص ۱۹؛ بحار الأنوار ج ۳۰ ص ۳۰۲؛ تفسیر الآلوسي ج ۳ ص ۱۲۴.

۱۲۰. سیر أعلام النبلاء ج ۱۵ ص ۵۷۸، میزان الاعتدال ج ۱ ص ۱۳۹، لسان المیزان ج ۱ ص ۳۶۸؛ الملل والنحل ج ۱ ص ۵۷؛ کامل الزیارات ص ۵۴۸؛ الأمالي للصدوق، ص ۱۷۶، المحتضر ص ۱۹۷.

۱۲۱. الکافي ج ۱ ص ۲۸۱، بحار الأنوار ج ۲۲ ص ۴۷۹، تفسیر نور الثقلین ج ۴ ص ۳۷۸.

۱۲۲. الأمالي للطوسي ص ۴۴۰، کشف الغمة ج ۲ ص ۸۰، ینابیع المودة ج ۲ ص ۵۵، ذخائر العقبی للطبري ص ۴۰، بشارة المصطفی ص ۳۸۹، الغدیر ج ۳ ص ۱۸، سنن أبي داوود ج ۲ ص ۵۲۲، سنن الترمذي ج ۵ ص ۳۶۱، المستدرك للحاکم ج ۳ ص ۱۵۴، ۱۶۰ وج ۴ ص ۲۷۲، السنن الکبری للبیهقي ج ۸ ص ۱۰۱، فتح الباري ج ۸ ص ۱۰۳، عون المعبود ج ۱۴ ص ۸۶، السنن الکبری للنسائي ج ۵ ص ۹۶ و ۳۹۱، صحیح ابن حبان ج ۱۵ ص ۴۰۳، المعجم الأوسط ج ۴ ص ۲۴۲، الاستیعاب ج ۴ ص ۱۸۹۶، نظم درر السمطین ص ۱۸۰، نصب الرایة ج ۶ ص ۱۵۶، سیر أعلام النبلاء ج ۲ ص ۱۲۷، تاریخ الإسلام ج ۳ ص ۴۶.

۱۲۳. أسد الغابة ج ۴ ص ۳۰۶؛ الإصابة ج ۵ ص ۳۴۶.

۱۲۴. شرح نهج البلاغة ج ۱۵ ص ۷۴، أعیان الشیعة ج ۱ ص ۴۷۲، وقعة صفین ص ۸۷، بحار الأنوار ج ۳۳ ص ۱۰۸.

۱۲۵. کتاب سلیم‌بن قیس ص ۱۵۱، الاحتجاج ص ۱۰۹، بحار الأنوار ج ۲۸ ص ۲۷۰.

۱۲۶. الإمامة والسیاسة ج ۱ ص ۳۰، الاحتجاج ج ۱ ص ۲۰۷؛ مناقب آل أبي طالب ج ۲ ص ۱۱۵، کتاب سلیم بن قیس ج ۲ ص ۵۹۳، المسترشد ص ۳۷۸، الاحتجاج ج ۱ ص ۲۱۳ و ۲۱۵، بحار الأنوار ج ۴۰ ص ۱۸۰.

۱۲۷. الإمامة والسیاسة ج ۱ ص ۳۰، الاحتجاج ج ۱ ص ۲۰۷.

۱۲۸. کتاب سلیم‌بن قیس ص ۱۵۳.

۱۲۹. الفصول المهمة لابن الصباغ ج ۱ ص ۲۱۹؛ الأمالي للمفید ص ۱۷۴، کنز الفوائد ص ۲۸۲، الأمالي للطوسي ۱۹۴، بحار الأنوار ج ۸ ص ۱۸۵ وج ۲۲ ص ۴۹۹، سنن الترمذي ج ۵ ص ۳۰۰، المستدرك للحاکم ج ۳ ص ۱۴، کنز العمال ج ۱۱ ص ۵۹۸.

۱۳۰. کتاب سلیم‌بن قیس ص ۱۵۳، بحار الأنوار ج ۲۸ ص ۲۷۲.

۱۳۱. الاحتجاج ج ۱ ص ۹۵، بحار الأنوار ج ۲۸ ص ۱۸۵.

۱۳۲. کتاب سلیم‌بن قیس ص ۱۵۲، بحار الأنوار ج ۲۸ ص ۲۷۰.

۱۳۳. الاحتجاج ج ۱ ص ۹۵، بحار الأنوار ج ۲۸ ص ۱۸۵، الغدیر ج ۵ ص ۳۷۱، السقیفة وفدك ص ۶۲، شرح نهج

البلاغة ج ٦ ص ١١.

١٣٤. نهج البلاغة ج ٤ ص ٤٣، خصائص الأئمة ص ١١١، بحار الأنوار ج ٢٩ ص ٦٠٩، المراجعات ص ٣٤٠.

١٣٥. الإمامة والسياسة ج ١ ص ١٩، بحار الأنوار ج ٢٨ ص ١٨٦، الاحتجاج ج ١ ص ١٨٢ ح ٣٦، والمسترشد ص ٣٧٤ ح ١٢٣، وشرح نهج البلاغة ج ٦ ص ١٢٦.

١٣٦. كتاب سليم بن قيس ص ١٠٧، بحار الأنوار ج ٢٨ ص ٢٧٦.

١٣٧. همان.

١٣٨. الاحتجاج ج ١ ص ٩٥، بحار الأنوار ج ٢٨ ص ١٨٥.

١٣٩. همان.

١٤٠. كتاب سليم بن قيس ص ١٥٥، بحار الأنوار ج ٢٨ ص ٢٧٥.

١٤١. همان.

١٤٢. فرائد السمطين ج ١ ص ٣٣٤، نظم درر السمطين ص ١٣٢.

١٤٣. كتاب سليم بن قيس ص ٣٨٩، بحار الأنوار ج ٢٨ ص ٣٠١.

١٤٤. الموسوعة الكبرى عن فاطمة الزهراء ج ١٤ ص ١٤٠.

١٤٥. تفسير العياشي ج ٢ ص ٦٨، بحار الأنوار ج ٢٨ ص ٢٢٩؛ فمسحوا عليه وهي مضمومة: بحار الأنوار ج ٢٨ ص ٣٠٩.

١٤٦. الاختصاص ص ١٨٧، تفسير العياشي ج ٢ ص ٦٨، بحار الأنوار ج ٢٨ ص ٢٢٩.

١٤٧. كشف المهجة ص ١٢٣، بيت الأحزان ص ١٧٩.

١٤٨. معجم البلدان ج ٤ ص ٢٣٨.

١٤٩. الخصال ص ٥٥٥، شرح الأخبار ج ٢ ص ١٩٢، الإرشاد ج ١ ص ٦٤، الاحتجاج ج ٢ ص ٦٤، بحار الأنوار ج ٢١ ص ٣، الغدير ج ٣ ص ٢٢، مسند أحمد ج ٤ ص ٥٢، صحيح البخاري ج ٤ ص ٢٠٧، صحيح مسلم ج ٥ ص ١٩٥، فضائل الصحابة للنسائي ص ١٦، فتح الباري ج ٦ ص ٩٠، عمدة القاري ج ١٤ ص ٢١٣، المعجم الكبير ج ٧ ص ٣٦، كنز العمال ج ١٠ ص ٤٦٧، التاريخ الكبير للبخاري ج ٢ ص ١١٥، تاريخ بغداد ج ٨ ص ٥، السيرة النبوية لابن كثير ج ٣ ص ٣٥٣.

١٥٠. نيل الأوطار ج ٨ ص ٨٧، روضة الواعظين ص ١٣٠، مقاتل الطالبيين ص ١٤، شرح الأخبار للقاضي النعمان ص ١٤٩، الإرشاد ج ١ ص ١٢٧، الأمالي للطوسي ص ٤، الخرائج والجرائح ج ١ ص ٢١٨، مناقب آل أبي طالب ج ٢ ص ٣٠٥، بحار الأنوار ج ٢١ ص ٤ و ٩ و ١٥ و ١٨، مسند أحمد ج ٤ ص ٥٢، صحيح مسلم ج ٥ ص ١٩٥، المستدرك للحاكم ج ٣ ص ٣٩، فتح الباري ج ٧ ص ٣٧٦، صحيح ابن حبان ج ١٥ ص ٣٨٢، المعجم الكبير ج ٧ ص ١٨، الاستيعاب ج ٢ ص ٧٨٧، شرح نهج البلاغة ج ١٩ ص ١٢٧، كنز العمال ج ١٠ ص ٤٦٧، تفسير الثعلبي ج ٩ ص ٥٠، تفسير البغوي ج ٤ ص ١٩٥، تفسير الآلوسي ج ١ ص ٣١٢، الطبقات الكبرى ج ٢ ص ١١٢، تاريخ دمشق ج ٤٢ ص ١٦، تاريخ الطبري ج ٢ ص ٣٠١، الكامل في التاريخ ٢ ص ٢٢٠، تاريخ

الإسلام للذهبي ج ۲ ص ۴۰۹، البداية والنهاية ج ۴ ص ۲۱۳، المناقب للخوارزمي ص ۳۷، كشف الغمة ج ۱ ص ۲۱۴، ينابيع المودة ج ۱ ص ۱۵۵.

۱۵۱. سنن ابن ماجة ج ۲ ص ۹۵۲، تاريخ الطبري ج ۲ ص ۳۰۶، البداية والنهاية ج ۴ ص ۲۳۰، السيرة النبوية لابن هشام ج ۳ ص ۸۱۰.

۱۵۲. مناقب آل أبي طالب ج ۱ ص ۱۶۷، بحار الأنوار ج ۲۱ ص ۲۵؛ إمتاع الأسماع ج ۱ ص ۳۲۵؛ السقيفة وفدك ص ۹۹، عون المعبود ج ۸ ص ۱۷۵، الاستذكار لابن عبدالبر ج ۸ ص ۲۴۶، فتوح البلدان ج ۱ ص ۳۶، كتاب الموطأ ج ۲ ص ۸۹۳.

۱۵۳. نور الثقلين ج ۵ ص ۲۷۷؛ كتاب المحبر ص ۱۲۱؛ إعلام الورى ج ۱ ص ۲۰۹، بحار الأنوار ج ۲۱ ص ۲۳.

۱۵۴. مسند أحمد ج ۵ ص ۲۷۵، سنن أبي داوود ج ۲ ص ۲۹۱، تفسير الثعلبي ج ۹ ص ۱۴، تفسير الثعالبي ج ۵ ص ۲۲۱، الدر المنثور ج ۶ ص ۴۳، تفسير الآلوسي ج ۲۶ ص ۲۳، كشف الغمة ج ۲ ص ۷۸، ينابيع المودة ج ۲ ص ۱۳۲، ۱۴۰.

۱۵۵. المستدرك للحاكم ج ۳ ۶۳، الطبقات الكبرى ج ۸ ص ۲۲۳، البداية والنهاية ج ۲ ص ۳۳۲؛ عمدة القاري ج ۸ ص ۹۴.

۱۵۶. الكافي ج ۱ ص ۵۴۳، بحار الأنوار ج ۴۸ ص ۱۵۶، جامع أحاديث الشيعة ج ۸ ص ۶۰۶، التفسير الصافي ج ۳ ص ۱۸۶؛ الموسوعة الكبرى عن فاطمة الزهراء ج ۱۲ ص ۸۵؛ شواهد التنزيل للحسكاني ج ۱ ص ۴۴۱، الدر المنثور ج ۴ ص ۱۷۷، تفسير الآلوسي ج ۱۵ ص ۶۲، مجمع الزوائد ج ۷ ص ۴۹، مسند أبي يعلى ج ۲ ص ۳۳۴؛ كنز العمال ج ۳ ص ۷۶۷.

۱۵۷. مجمع الزوائد ج ۷ ص ۴۹، مسند أبي يعلى ج ۲ ص ۳۳۴، شرح نهج البلاغة ج ۱۶ ص ۲۶۸، كنز العمال ج ۳ ص ۷۶۷، شواهد التنزيل ج ۱ ص ۴۴۳، تفسير ابن كثير ج ۳ ص ۳۹، لباب النقول ص ۱۳۶، ميزان الاعتدال ج ۳ ص ۱۳۵، الكافي ج ۱ ص ۵۳۴، الأمالي للصدوق ص ۶۱۹، عيون أخبار الرضا ج ۲ ص ۲۱۱، تحف العقول ص ۴۳۰، تهذيب الأحكام ج ۴ ص ۱۴۸، الاحتجاج ج ۱ ص ۱۲۱، سعد السعود ص ۱۰۲، تفسير العياشي ج ۲ ص ۲۸۷، تفسير القمي ج ۲ ص ۱۸، ۱۵۵، تفسير فرات الكوفي ص ۲۳۷، تفسير مجمع البيان ج ۶ ص ۲۴۳ التفسير الأصفى ج ۱ ص ۶۷۷، بشارة المصطفى ص ۳۵۳، قصص الأنبياء ص ۳۴۵.

۱۵۸. مستدرك الوسائل ج ۷ ص ۲۹۰، بحار الأنوار ج ۲۹ ص ۱۹۴، جامع أحاديث الشيعة ج ۸ ص ۵۷۲.

۱۵۹. الاختصاص ص ۱۸۵، بحار الأنوار ج ۲۹ ص ۱۹۲.

۱۶۰. الاحتجاج ج ۱ ص ۱۲۲، بحار الأنوار ج ۲۹ ص ۱۲۸، بيت الأحزان ص ۱۳۳.

۱۶۱. فقال: بلى...: الاحتجاج ج ۱ ص ۱۲۲، بحار الأنوار ج ۲۹ ص ۱۲۸، تفسير القمي ج ۲ ص ۱۵۵، تفسير نور الثقلين ج ۴ ص ۱۸۶، الطبقات الكبرى ج ۸ ص ۲۲۴، تاريخ دمشق ج ۴ ص ۳۰۲، سير أعلام النبلاء ج ۲ ص ۲۲۴، الإصابة ج ۸ ص ۳۵۹؛ إن أم أيمن امرأة من أهل الجنة: الخرائج والجرائح ج ۱ ص ۱۱۳، الكافي ج ۲ ص ۴۰۵، الاختصاص ص ۱۸۳.

١٦٢. الاختصاص ص ١٨٣.

١٦٣. الاحتجاج ج ١ ص ١٢٢، بحار الأنوار ج ٢٩ ص ١٢٨، جامع أحاديث الشيعة ج ٢٥ ص ١١٦.

١٦٤. اللمعة البيضاء ص ٣١٠؛ ونقل هذا الكلام عن أبي بكر في: السقيفة وفدك ص ١٠٣، فتح الباري ج ١٢ ص ٦، عمدة القاري ج ١٤ ص ١٦٣، عون المعبود ج ٨ ص ١٣٥، في تحقيق هذا الكلام إلى الغدير ج ٦ ص ١٩٠.

١٦٥. الاحتجاج ج ص ١٢٢، بحار الأنوار ج ٢٩ ص ١٢٨، شرح نهج البلاغة ج ١٦ ص ٢٧٤، تفسير القمي ج ٢ ص ١٥٥، تفسير نور الثقلين ج ٤ ص ١٨٦.

١٦٦. الاختصاص ص ١٨٥، بحار الأنوار ج ٢٩ ص ١٩٢؛ الاحتجاج ج ١ ص ١٢٢، بحار الأنوار ج ٢٩ ص ١٢٨، جامع أحاديث الشيعة ج ٢٥ ص ١١٦، تفسير القمي ج ٢ ص ١٥٥، تفسير نور الثقلين ج ٤ ص ١٨٦.

١٦٧. علل الشرائع ج ١ ص ١٩١، بحار الأنوار ج ٢٩ ص ١٢٤، جامع أحاديث الشيعة ج ٢٥ ص ١١٨، تفسير نور الثقلين ج ٤ ص ٢٧٢.

١٦٨. الاحتجاج ج ١ ص ١٢٧، بحار الأنوار ج ٢٩ ص ١٤٠، بيت الأحزان ص ١٣٨.

١٦٩. الاحتجاج ج ١ ص ١٢٩، بحار الأنوار ج ٢٩ ص ١٤٣، بيت الأحزان ص ١٤٠.

١٧٠. الاحتجاج ج ١ ص ١٢٩، بحار الأنوار ج ٢٩ ص ١٤٣، بيت الأحزان ص ١٨٢.

١٧١. تقريب التهذيب ج ٢ ص ٦٢٩، تهذيب التهذيب ج ٣ ص ٢٨١، لسان الميزان ج ٧ ص ٥٢٢، الإعلام للزركلي ج ١ ص ٣٠٦.

١٧٢. الاحتجاج ج ١ ص ١٢٤، بحار الأنوار ج ٢٩ ص ١٣١، تفسير القمي ج ٢ ص ١٥٨، تفسير نور الثقلين ج ٤ ص ١٨٨، غاية المرام ج ٥ ص ٣٤٩.

١٧٣. همان.

١٧٤. الاحتجاج ج ١ ص ١٣١، أعيان الشيعة ج ١ ص ٣١٥، بيت الأحزان ص ١٤١.

١٧٥. بحار الأنوار ج ٢٩ ص ٢٢٤، بلاغات النساء ص ١٣، بيت الأحزان ص ١٤٣، دلائل الإمامة للطبري ص ٣٠، كشف الغمة ج ١ ص ١٨٠، السقيفة وفدك ص ١٣٩، علل الشرائع ج ١ ص ٢٤٨، كتاب من لايحضره الفقيه ج ٣ ص ٥٦٧، جامع أحاديث الشيعة ج ١ ص ٤٧٥.

١٧٦. الشعراء: ٢٢٧، بحار الأنوار ج ٢٩ ص ٢٢٧، بيت الاحزان ج ١ ص ١٤٥.

١٧٧. الاحتجاج ج ١ ص ١٤١، بحار الأنوار ج ٢٩ ص ٢٣٠، أعيان الشيعة ج ١ ص ٣١٧.

١٧٨. النمل: ١٦.

١٧٩. مريم: ٦.

١٨٠. الاحتجاج ج ١ ص ١٤١، بحار الأنوار ج ٢٩ ص ٢٣٠، أعيان الشيعة ج ١ ص ٣١٧؛ شرح الأخبار ج ٣ ص ٣٦، دلائل الإمامة ص ١١٧، الاحتجاج ج ١ ص ١٣٨، بحار الأنوار ج ٢٩ ص ٢٢٦، تفسير نور الثقلين ج ١ ص ٤٥٠، مسند أحمد ج ١ ص ٩، صحيح البخاري ج ٥ ص ٨٢ صحيح مسلم ج ٥ ص ١٥٣، سنن الترمذي ج ٢ ص ٢٣، عمدة القاري ج ١٧ ص ٢٥٧، صحيح ابن حبان ج ١١ ص ١٥٢، التمهيد لابن عبدالبر ج ٨ ص

۱۵۲، کنز العمال ج ۵ ص ۶۰۴.

۱۸۱. مناقب آل أبي طالب ج ۱ ص ۲۰۸، الغدير ج ۴ ص ۴۱۸، أعيان الشيعة ج ۱ ص ۳۲۳.

۱۸۲. السقيفة وفدك ص ۱۰۱، شرح نهج البلاغة ج ۱۶ ص ۲۱۲.

۱۸۳. همان.

۱۸۴. السقيفة وفدك ۱۰۴، شرح نهج البلاغة ج ۱۶ ص ۲۱۵، بحار الأنوار ج ۲۹ ص ۳۲۶، قاموس الرجال ج ۱۲ ص ۳۲۳؛ دلائل الإمامة ص ۱۲۲.

۱۸۵. شرح نهج البلاغة ج ۱۶ ص ۲۱۵، بحار الأنوار ج ۲۹ ص ۳۲۸.

۱۸۶. همان.

۱۸۷. روضة الواعظين ص ۱۵۰، مناقب آل أبي طالب ج ۳ ص ۱۳۷، بحار الأنوار ج ۴۳ ص ۱۸۱، أعيان الشيعة ج ۱ ص ۳۱۹.

۱۸۸. كتاب من لايحضره الفقيه ج ۱ ص ۲۹۷، منتهى المطلب ج ۴ ص ۴۳۶، بحار الأنوار ج ۴۳ ص ۱۵۷، أعيان الشيعة ج ۱ ص ۳۱۹.

۱۸۹. بحار الأنوار ج ۴۳ ص ۱۷۷، هامش سبل الهدى والرشاد ج ۱۲ ص ۲۸۷.

۱۹۰. الموسوعة الكبرى عن فاطمة الزهراء ج ۱۴ ص ۲۶.

۱۹۱. بحار الأنوار ج ۴۳ ص ۱۷۷، بيت الأحزان ص ۱۶۵.

۱۹۲. همان.

۱۹۳. الموسوعة الكبرى عن فاطمة الزهراء ج ۱۴ ص ۱۹۴.

۱۹۴. بحار الأنوار ج ۴۳ ص ۱۷۴.

۱۹۵. الاحتجاج ج ۱ ص ۱۴۶، بحار الأنوار ج ۴۳ ص ۱۵۹، أعيان الشيعة ج ۱ ص ۳۲۰.

۱۹۶. مسند أحمد ج ۴ ص ۵، صحيح مسلم ج ۷ ص ۱۴۱، سنن الترمذي ج ۵ ص ۳۶۰، المستدرك ج ۳ ص ۱۵۹، أمالي الحافظ الإصفهاني ص ۴۷، شرح نهج البلاغة ج ۱۶ ص ۲۷۲، تاريخ دمشق ج ۳ ص ۱۵۶، تهذيب الكمال ج ۳۵ ص ۲۵۰؛ فاطمةُ بضعةٌ مني، يريبني ما رابها، ويؤذيني ما آذاها: المعجم الكبير ج ۲۲ ص ۴۰۴، نظم درر السمطين ص ۱۷۶، كنز العمال ج ۱۲ ص ۱۰۷، صحيح البخاري ج ۴ ص ۲۱۰، ۲۱۲، ۲۱۹، سنن الترمذي ج ۵ ص ۳۶۰، مجمع الزوائد ج ۴ ص ۲۵۵، فتح الباري ج ۷ ص ۶۳، مسند أبي يعلى ج ۱۳ ص ۱۳۴، صحيح ابن حبان ج ۱۵ ص ۴۰۸، المعجم الكبير ج ۲۰ ص ۲۰، الجامع الصغير ج ۲ ص ۲۰۸، فيض القدير ج ۳ ص ۲۰ وج ۴ ص ۲۱۵ وج ۶ ص ۲۴، كشف الخفاء ج ۲ ص ۸۶، الإصابة ج ۸ ص ۲۶۵، تهذيب التهذيب ج ۱۲ ص ۳۹۲، تاريخ الإسلام للذهبي ج ۳ ص ۴۴، البداية والنهاية ج ۶ ص ۳۶۶، المجموع للنووي ج ۲۰ ص ۲۴۴، تفسير الثعلبي ج ۱۰ ص ۳۱۶، التفسير الكبير للرازي ج ۹ ص ۱۶۰ وج ۲۰ ص ۱۸۰ وج ۲۷ ص ۱۶۶ وج ۳۰ ص ۱۲۶ وج ۳۸ ص ۱۴۱، تفسير القرطبي ج ۲۰ ص ۲۲۷، تفسير ابن كثير ج ۳ ص ۲۶۷، تفسير الثعالبي ج ۵ ص ۳۱۶، تفسير الآلوسي ج ۲۶ ص ۱۶۴، الطبقات الكبرى لابن سعد ج ۸ ص ۲۶۲، أسد الغابة

ج ٤ ص ٣٦٦، تهذيب الكمال ج ٣٥ ص ٢٥٠، تذكرة الحفاظ ج ٤ ص ١٢٦٦، سير أعلام النبلاء ج ٢ ص ١١٩ وج ٣ ص ٣٩٣ وج ١٩ ص ٤٨٨، إمتاع الأسماع ج ١٠ ص ٢٧٣ و٢٨٣، المناقب للخوارزمي ص ٣٥٣، ينابيع المودة ج ٢ ص ٥٢ و٥٣ و٥٨ و٧٣، السيرة الحلبية ج ٣ ص ٤٨٨، الأمالي للصدوق ص ١٦٥، علل الشرائع ج ١ ص ١٨٦، كتاب من لايحضره الفقيه ج ٤ ص ١٢٥، الأمالي للطوسي ص ٢٤، نوادر الراوندي ص ١١٩، كفاية الأثر ص ٦٥، شرح الأخبار ج ٣ ص ٣٠، تفسير فرات الكوفي ص ٢٠، الإقبال بالأعمال ج ٣ ص ١٦٤، تفسير مجمع البيان ج ٢ ص ٣١١، بشارة المصطفى ص ١١٩ بحار الأنوار ج ٢٩ ص ٣٣٧ وج ٣٠ ص ٣٤٧ و٣٥٣ وج ٣٦ ص ٣٠٨ وج ٣٧ ص ٦٧.

١٩٧. بحار الأنوار ج ٤٣ ص ١٦١.

١٩٨. عمدة القاري ج ١٥ ص ٢٠، كنز العمال ج ٥ ص ٦٠٥، سير أعلام النبلاء ج ٢ ص ١٢١، تاريخ الإسلام للذهبي ج ٣ ص ٤٧، البداية والنهاية ج ٥ ص ٣١٠، السيرة النبوية لابن كثير ج ٤ ص ٥٧٥.

١٩٩. علل الشرائع ج ١ ص ١٨٧، بحار الأنوار ج ٤٣ ص ٢٠٣.

٢٠٠. بحار الأنوار ج ٢٩ ص ١٥٧، الموسوعة الكبرى عن فاطمة الزهراء ج ١٤ ص ٢١٦.

٢٠١. الإمامة والتبصرة ج ١ ص ٢٠، بحار الأنوار ج ٢٨ ص ٣٧، الغدير ج ٧ ص ٢٢٩، قاموس الرجال ج ١٢ ص ٣٢٨، أعيان الشيعة ج ١ ص ٣١٨، هامش مؤتمر علماء بغداد ص ١٨٦.

٢٠٢. بحار الأنوار ج ٢٩ ص ٣٢؛ عمدة القاري ج ١٥ ص ٢٠، كنز العمال ج ٥ ص ٦٠٥، سير أعلام النبلاء ج ٢ ص ١٢١، تاريخ الإسلام للذهبي ج ٣ ص ٤٧، البداية والنهاية ج ٥ ص ٣١٠، السيرة النبوية لابن كثير ج ٤ ص ٥٧٥.

٢٠٣. بحار الأنوار ج ٢٩ ص ١٥٧.

٢٠٤. كتاب سليم بن قيس ص ٣٩١، بحار الأنوار ج ٢٨ ص ٣٠٣ وج ٤٣ ص ١٩٩؛ علل الشرائع ج ١ ص ١٨٧، بحار الأنوار ج ٤٣ ص ٢٠٣.

٢٠٥. كتاب سليم بن قيس ص ٣٩١، بحار الأنوار ج ٢٨ ص ٣٠٣ وج ٤٣ ص ١٩٩.

٢٠٦. علل الشرائع ج ١ ص ١٨٧، بحار الأنوار ج ٤٣ ص ٢٠٣.

٢٠٧. الإمامة والسياسة ج ١ ص ٢٠، الغدير ج ٧ ص ٢٢٩، قاموس الرجال ج ١٢ ص ٣٢٨، أعيان الشيعة ج ١ ص ٣١٨.

٢٠٨. بحار الأنوار ج ٢٩ ص ٣٩٠، شرح نهج البلاغة ج ١٦ ص ٢٨١.

٢٠٩. الإمامة السياسة ج ١ ص ٢٠، بحار الأنوار ج ٢٨ ص ٣٥٨.

٢١٠. بحار الأنوار ج ٤٣ ص ١٧٩، اللمعة البيضاء ص ٨٥٩، الموسوعة الكبرى عن فاطمة الزهراء ج ١٤ ص ٢٢٩.

٢١١. دلائل الإمامة ص ١٣٣، بحار الأنوار ج ٤٣ ص ٢٠٩.

٢١٢. روضة الواعظين ص ١٥١، بحار الأنوار ج ٤٣ ص ١٩٢، أعيان الشيعة ج ١ ص ٣٢١، بيت الأحزان ص ١٧٦.

٢١٣. بحار الأنوار ج ٤٣ ص ٢٠١، بيت الأحزان ص ١٧٠.

۲۱۴. بیت الأحزان ص ۱۷۷؛ مستدرك الوسائل ج ۲ ص ۱۳۴، بحار الأنوار ج ۴۳ ص ۲۱۷، جامع أحاديث الشيعة ج ۳ ص ۱۳۴.

۲۱۵. علل الشرائع ج ۱ ص ۱۸۹، بحار الأنوار ج ۴۳ ص ۲۰۵؛ كشف الغمة ج ۲ ص ۱۲۲، جامع أحاديث الشيعة ج ۳ ص ۲۰۲؛ مناقب آل أبي طالب ج ۳ ص ۱۳۷، تفسير نور الثقلين ج ۴ ص ۷۵، بحار الأنوار ج ۳۱ ص ۶۱۹، صحيح البخاري ج ۵ ص ۸۲، فتح الباري ج ۷ ص ۳۷۸، عمدة القاري ج ۱۷ ص ۲۵۸؛ كتاب سليم‌بن قيس ص ۳۹۲، مستدرك الوسائل ج ۲ ص ۳۶۰، بحار الأنوار ج ۴۳ ص ۱۹۹؛ بحار الأنوار ج ۲۹ ص ۱۱۳، مستدرك الوسائل ج ۲ ص ۲۹۰.

۲۱۶. بحار الأنوار ج ۴۳ ص ۱۹۲.

۲۱۷. مستدرك الوسائل ج ۲ ص ۱۸۶، دلائل الإمامة ص ۱۳۲، بحار الأنوار ج ۴۳ ص ۲۰۹، جامع أحاديث الشيعة ج ۳ ص ۲۰۲.

۲۱۸. مستدرك الوسائل ج ۲ ص ۲۹۰، بحار الأنوار ج ۷۸ ص ۳۹۰، جامع أحاديث الشيعة ج ۳ ص ۲۹۰؛ كشف اللثام ج ۱۱ ص ۵۴۱، بحار الأنوار ج ۷۹ ص ۲۷، بيت الأحزان ص ۱۷۷.

۲۱۹. الموسوعة الكبرى عن فاطمة الزهراء ج ۱۴ ص ۲۵۲.

۲۲۰. بحار الأنوار ج ۴۳ ص ۲۱۸، الأنوار البهية ص ۶۰.

۲۲۱. الكافي ج ۱ ص ۴۵۸، بحار الأنوار ج ۴۳ ص ۲۸۰، مجمع البحرين ج ۳ ص ۴۱۴؛ دلائل الإمامة ص ۷۹؛ كشف الغمة ج ۲ ص ۷۷؛ تاريخ مواليد الأئمة لابن خشاب ص ۱۰.

۲۲۲. المجموع ج ۵ ص ۱۱۱، الثقات لابن حبان ج ۳ ص ۱۸۴، الوافي بالوفيات ج ۱۵ ص ۱۹۰؛ تهذيب المقال ج ۱ ص ۱۶۸، قاموس الرجال ج ۱۱ ص ۳۲۵، الطبقات الكبرى ج ۱ ص ۱۳۵، تاريخ دمشق ج ۴ ص ۲۵۲، أُسد الغابة ج ۱ ص ۳۸، تاريخ اليعقوبي ج ۲ ص ۸۷، تاريخ الطبري ج ۲ ص ۳۶۲، الوافي بالوفيات ج ۶ ص ۶۶، البداية والنهاية ج ۴ ص ۴۳۱، السيرة الحلبية ج ۳ ص ۳۹۳، السيرة النبوية لابن كثير ج ۳ ص ۷۱۰؛ نيل الأوطار ج ۴ ص ۵۱، تلخيص الحبير ج ۵ ص ۱۰۸، كشف الغمة ج ۲ ص ۱۲۴، بحار الأنوار ج ۴۳ ص ۱۸۷.

۲۲۳. مسند أحمد ج ۶ ص ۴۶۱، مجمع الزوائد ج ۹ ص ۲۱۰، نصب الراية ج ۲ ص ۲۹۶، أُسد الغابة ج ۵ ص ۵۹۰، تعجيل المنفعة ص ۵۶۲، البداية والنهاية ج ۵ ص ۳۵۰، مستدرك الوسائل ج ۲ ص ۱۳۵، مناقب آل أبي طالب ج ۳ ص ۱۳۸، بحار الأنوار ج ۴۳ ص ۱۸۳.

۲۲۴. مسند أحمد ج ۶ ص ۴۶۱، مجمع الزوائد ج ۹ ص ۲۱۰، نصب الراية ج ۲ ص ۲۹۶، أُسد الغابة ج ۵ ص ۵۹۰، تعجيل المنفعة ص ۵۶۲، البداية والنهاية ج ۵ ص ۳۵۰؛ بحار الأنوار ج ۴۳ ص ۱۸۵، الموسوعة الكبرى عن فاطمة الزهراء ج ۱۵ ص ۹۳.

۲۲۵. بحار الأنوار ج ۴۳ ص ۲۰۰، بيت الأحزان ص ۱۷۸.

۲۲۶. بحار الأنوار ج ۴۳ ص ۱۸۵.

۲۲۷. همان.

٢٢٨. بحار الأنوار ج ٤٣ ص ١٨٥، الموسوعة الكبرى عن فاطمة الزهراء ج ١٥ ص ٩٤.

٢٢٩. همان.

٢٣٠. همان.

٢٣١. السنن الكبرى للبيهقي ج ٤ ص ٣٤، الاستيعاب ج ٤ ص ١٨٩٧، كنز العمال ج ١٣ ص ٦٨٦، أعيان الشيعة ج ١ ص ٣٢٢.

٢٣٢. روضة الواعظين ص ١٥٢، بحار الأنوار ج ٤٣ ص ١٩٢، الأنوار البهية ص ٦٢، أعيان الشيعة ج ١ ص ٣٢١.

٢٣٣. مستدرك الوسائل ج ٢ ص ٢٠٣، بحار الأنوار ج ٤٣ ص ١٧٩؛ أنا مقبوضه، وقد اغتسلت، فلايكشفني أحد: مناقب آل أبي طالب ج ٣ ص ١٣٨، العمدة لابن البطريق ص ٣٨٩، كشف الغمة ج ٢ ص ١٢٤، ذخائر العقبى ص ٥٤، بحار الأنوار ج ٤٣ ص ١٨٤؛ مسند أحمد ج ٦ ص ٤٦١، مجمع الزوائد ج ٩ ص ٢١١، نصب الراية ج ٢ ص ٢٩٦، ينابيع المودة ج ٢ ص ١٤١.

٢٣٤. مستدرك الوسائل ج ٢ ص ٢٠٣، بحار الأنوار ج ٤٣ ص ١٧٩.

٢٣٥. همان.

٢٣٦. فتح الباري ج ٧ ص ٣٧٨، معرفه السنن والآثار للبيهقي ج ٣ ص ١٦١، الاستذكار ج ٣ ص ٥٦، الطبقات الكبرى ج ٨ ص ٢٩، تاريخ المدينة لابن شبة ج ١ ص ١٠٨؛ صحيح البخاري ج ٥ ص ٨٢، فتح الباري ج ٧ ص ٣٧٨، عمدة القاري ج ١٧ ص ٢٥٨؛ الأمالي للصدوق ص ٥٨٠، روضة الواعظين ص ١٥٣؛ صحيح البخاري ج ٥ ص ٨٢، صحيح مسلم ج ٥ ص ١٥٤، السقيفة وفدك ص ١٠٧، عمدة القاري ج ١٧ ص ٢٥٨، مناقب آل أبي طالب ج ٣ ص ١٣٧، صحيح ابن حبان ج ١١ ص ١٥٣، مسند الشاميين ج ٤ ص ١٩٨، شرح نهج البلاغة ج ١٦ ص ٢١٨، نظم درر السمطين ص ٢٠٤، كنز العمال ج ١٣ ص ٦٨٧، الطبقات الكبرى ج ٨ ص ٢٩، البداية والنهاية ج ٥ ص ٣٠٦، تاريخ المدينة لابن شبة ج ١ ص ١٩٦، السيرة النبوية لابن كثير ج ٤ ص ٥٦٧، السيرة الحلبية ج ٣ ص ٤٨٧.

٢٣٧. بحار الأنوار ج ٤٣ ص ٢١٥.

٢٣٨. اختيار معرفة الرجال ج ١ ص ٣٣، نقد الرجال ج ٣ ص ٣١٩، جامع الرواة ج ١ ص ١٨٢، معجم رجال الحديث ج ٩ ص ١٩٥، أعيان الشيعة ج ٧ ص ٢٨٦، الاختصاص ص ٥، تفسير فرات الكوفي ص ٥٧٠، الخصال ٣٦١، روضة الواعظين ص ٢٨٠، بحار الأنوار ج ٢٢ ص ٣٢٦؛ بحار الأنوار ج ٤٣ ص ٢٠٠، كشف اللثام ج ٢ ص ٤١١، بحار الأنوار ج ٧٩ ص ٢٧، جامع أحاديث الشيعة ج ٣ ص ٤٢١.

٢٣٩. مستدرك الوسائل ج ٢ ص ٢٥٥، بحار الأنوار ج ٧٨ ص ٣٩٠.

٢٤٠. بحار الأنوار ج ٤٣ ص ٢١٥.

٢٤١. مستدرك الوسائل ج ٢ ص ١٣٤، بحار الأنوار ج ٤٣ ص ٢١٧، جامع أحاديث الشيعة ج ٣ ص ١٣٤؛ وسائل الشيعة ج ٣ ص ٢٢١، بحار الأنوار ج ٤٣ ص ١٨٩، جامع أحاديث الشيعة ج ٣ ص ٣٦٨، المستدرك للحاكم ج ٣ ص ١٦٢، أعيان الشيعة ج ١ ص ٣٢١، كشف الغمة ج ٢ ص ١٤٦.

۲۴۲. الحدائق الناضرة ج ۴ ص ۸۳، علل الشرائع ج ۱ ص ۱۸۸، وسائل الشيعة ج ۳ ص ۱۵۹، بحار الأنوار ج ۴۳ ص ۲۰۴، جامع أحاديث الشيعة ج ۳ ص ۳۸۸؛ كتاب من لايحضره الفقيه ج ۱ ص ۱۶۲، تذكرة الفقهاء ج ۲ ص ۵۵، جامع أحاديث الشيعة ج ۲ ص ۸۳۲.

۲۴۳. مناقب آل أبي طالب ج ۳ ص ۱۳۹.

۲۴۴. بحار الأنوار ج ۴۳ ص ۲۵۱.

۲۴۵. مستدرك الوسائل ج ۲ ص ۳۲۳، بحار الأنوار ج ۷۹ ص ۲۷، جامع أحاديث الشيعة ج ۳ ص ۴۲۱.

۲۴۶. الأمالي للمفيد ص ۲۸۱، بحار الأنوار ج ۴۳ ص ۲۱۱، بشارة المصطفى ص ۳۹۶.

۲۴۷. بحار الأنوار ج ۲۲ ص ۴۸۴.

۲۴۸. كشف اللثام ج ۲ ص ۴۱۱، بحار الأنوار ج ۷۹ ص ۲۷، جامع أحاديث الشيعة ج ۳ ص ۴۲۱.

۲۴۹. الأمالي للمفيد ص ۲۸۳، الأمالي للطوسي ص ۱۱۰، بحار الأنوار ج ۴۳ ص ۲۱۲، بشارة المصطفى ص ۳۹۷.

۲۵۰. الخصال ص ۵۸۸، وسائل الشيعة ج ۲۰ ص ۲۲۲، بحار الأنوار ح ۷۸ ص ۳۴۵.

۲۵۱. مستدرك الوسائل ج ۲ ص ۳۳۷، جامع أحاديث الشيعة ج ۳ ص ۴۲۱.

۲۵۲. دلائل الإمامة ص ۱۳۶، أعيان الشيعة ج ۱ ص ۳۲۲، بحار الأنوار ج ۴۳ ص ۱۷۱.

۲۵۳. مناقب آل أبي طالب ج ۳ ص ۱۳۸، بحار الأنوار ج ۴۳ ص ۱۸۳؛ بحار الأنوار ج ۳۰ ص ۳۴۹، الموسوعة الكبرى عن فاطمة الزهراء ج ۱۵ ص ۱۹۳.

۲۵۴. بحار الأنوار ج ۳۰ ص ۳۴۹، الموسوعة الكبرى عن فاطمة الزهراء ح ۱۵ ص ۱۹۳.

۲۵۵. كتاب سليم‌بن قيس ص ۳۹۳، بحار الأنوار ج ۲۸ ص ۳۰۵ وج ۴۳ ص ۱۹۹؛ علل الشرائع ج ۱ ص ۱۸۹، بحار الأنوار ج ۴۳ ص ۲۰۵؛ عيون المعجزات ص ۴۸، بحار الأنوار ج ۳۱ ص ۵۹۳.

۲۵۶. الموسوعة الكبرى عن فاطمة الزهراء ج ۱۵ ص ۳۰۹.

۲۵۷. الهداية الكبرى ص ۱۸۰، بحار الأنوار ج ۴۳ ص ۱۷۱، أعيان الشيعة ج ۱ ص ۳۲۲؛ علل الشرائع ج ۱ ص ۱۸۹، بحار الأنوار ج ۴۳ ص ۲۰۵؛ عيون المعجزات ص ۴۸، بحار الأنوار ج ۳۱ ص ۵۹۳.

۲۵۸. علل الشرائع ج ۱ ص ۱۸۹، بحار الأنوار ج ۴۳ ص ۲۰۵؛ الهداية الكبرى ص ۱۸۰، بحار الأنوار ج ۴۳ ص ۱۷۱، أعيان الشيعة ج ۱ ص ۳۲۲.

منابع تحقیق

۱. **الاحتجاج علی أهل اللجاج**، ابومنصور طبرسی
۲. **الاختصاص**، منسوب به شیخ مفید
۳. **اختیار معرفة الرجال (رجال الکشی)**، شیخ طوسی
٤. **الإرشاد في معرفة حجج الله علی العباد**، شیخ مفید
٥. **الاستذکار لمذهب علماء الأمصار**، ابن عبدالبر قرطبی
٦. **الاستیعاب فی معرفة الأصحاب**، یوسف بن عبدالله قرطبی
۷. **أسد الغابة في معرفة الصحابة**، ابن أثیر جزری
۸. **الإصابة في تمییز الصحابة**، ابن حجر عسقلانی
۹. **الأصفی في تفسیر القرآن**، مولی محسن فیض کاشانی
۱۰. **إعلام الوری بأعلام الهدی**، ابوعلي فضل بن حسن طبرسی
۱۱. **الأعلام**، خیر الدین زرکلی
۱۲. **أعیان الشیعة**، سید محسن امین عاملی
۱۳. **الإفصاح فی إمامة أمیر المؤمنین**، شیخ مفید
۱٤. **الإقبال بالأعمال الحسنة فیما یعمل مرة في السنة**، سید ابن طاووس
۱٥. **أمالي الصدوق**، شیخ صدوق
۱٦. **أمالي المفید**، شیخ مفید
۱۷. **الأمالي للطوسي**، شیخ طوسی
۱۸. **الإمامة والتبصرة من الحیرة**، شیخ صدوق
۱۹. **الإمامة والسیاسة (تاریخ الخلفاء)**، ابن قتیبة دینوری
۲۰. **إمتاع الأسماع**، احمد بن علی مقریزی

۲۱. **أنساب الأشراف**، احمد بن یحیی بلاذری
۲۲. **الأنوار البهیة في تواریخ الحجج الإلهیة**، شیخ عباس قمی
۲۳. **أمالی الحافظ**، ابو نعیم اصفهانی
۲٤. **بحار الأنوار**، علامه مجلسی
۲۵. **البدایة والنهایة**، ابن کثیر دمشقی
۲٦. **بشارة المصطفی لشیعة المرتضی**، أبو جعفر محمد بن محمد بن علی طبری
۲۷. **بصائر الدرجات**، محمد بن حسن صفار قمی
۲۸. **بلاغات النساء**، احمد بن ابی‌طاهر (ابن طیفور)
۲۹. **بیت الأحزان**، شیخ عباس قمی
۳۰. **تاریخ ابن خلدون**، عبدالرحمان بن محمد حضرمی
۳۱. **تاریخ الإسلام ووفیات المشاهیر والأعلام**، محمد بن احمد ذهبی
۳۲. **تاریخ الطبري (تاریخ الأمم والملوك)**، ابو جعفر محمد بن جریر طبری
۳۳. **التاریخ الکبیر**، ابو عبدالله محمد بن اسماعیل بخاری
۳٤. **تاریخ المدینة المنورة**، ابن شبة نمیری بصری
۳۵. **تاریخ الیعقوبي**، احمد بن ابی‌یعقوب معروف به یعقوبی
۳٦. **تاریخ بغداد أو مدینة السلام**، خطیب بغدادی
۳۷. **تاریخ مدینة دمشق**، ابن عساکر الدمشقی
۳۸. **تاریخ موالید الأئمة ووفیاتهم (مجموعة نفیسة)**، عبدالله بن نصر بغدادی
۳۹. **تحف العقول عن آل الرسول**، ابن شعبة حرانی
٤۰. **تحفة الأحوذي**، مبارکپوری
٤۱. **تذکرة الحفاظ**، ذهبی
٤۲. **تذکرة الفقهاء**، علامه حلی
٤۳. **تعجیل المنفعة بزوائد رجال الأئمة الأربعة**، ابن حجر عسقلانی
٤٤. **تفسیر ابن کثیر (تفسیر القرآن العظیم)**، ابن کثیر دمشقي
٤۵. **تفسیر البغوي (معالم التنزیل)**، فراء بغوی
٤٦. **تفسیر الثعلبي**، ثعلبی
٤۷. **تفسیر العیاشي**، محمد بن مسعود سمرقندی عیاشی
٤۸. **تفسیر القرطبي (الجامع لأحکام القرآن)**، أبو عبدالله محمد بن أحمد انصاری قرطبی

٤٩. **تفسیر القمي**، علی بن ابراهیم قمی

٥٠. **تفسیر الکبیر ومفاتیح الغیب (تفسیر الفخر الرازي)**، فخر الدین رازی

٥١. **تفسیر المیزان (المیزان في تفسیر القرآن)**، محمد حسین طباطبائی

٥٢. **تفسیر فرات الکوفي**، فرات بن ابراهیم کوفی

٥٣. **تفسیر نور الثقلین**، عبد علی بن جمعه عروسی حویزی

٥٤. **تقریب التهذیب**، ابن حجر عسقلانی

٥٥. **التلخیص الحبیر في تخریج الرافعي الکبیر**، ابن حجر عسقلانی

٥٦. **التمهید لما في الموطأ من المعاني والأسانید**، یوسف بن عبدالله قرطبی

٥٧. **التوحید**، شیخ صدوق

٥٨. **تهذیب الأحکام في شرح المقنعة**، شیخ طوسی

٥٩. **تهذیب التهذیب**، ابن حجر عسقلانی

٦٠. **تهذیب الکمال في أسماء الرجال**، یونس بن عبد الرحمن مزی

٦١. **تهذیب المقال في تنقیح کتاب الرجال**، محمد علی موحد ابطحی

٦٢. **الثقات**، محمد بن حبان بستی

٦٣. **جامع أحادیث الشیعة**، سید بروجردی

٦٤. **جامع الرواة**، محمد بن علی غروی اردبیلی

٦٥. **الجامع الصغیر في أحادیث البشیر النذیر**، جلال الدین سیوطی

٦٦. **جواهر الکلام في شرح شرائع الإسلام**، محمد حسن نجفی

٦٧. **حاشیة الشیرواني علی تحفة المحتاج**، عبدالحمید شیروانی

٦٨. **الحدائق الناضرة في أحکام العترة الطاهرة**، یوسف بن احمد بحرانی

٦٩. **الخرائج والجرائح**، قطب الدین راوندی

٧٠. **خصائص الأئمة**، شریف رضی

٧١. **الخصال**، شیخ صدوق

٧٢. **الدُر المنثور في التفسیر المأثور**، جلال الدین سیوطی

٧٣. **الدرایة في تخریج أحادیث الدرایة** ابن حجر عسقلانی

٧٤. **دلائل الإمامة**، أبو جعفر طبری امامی

٧٥. **ذخائر العقبی في مناقب ذوي القربی**، احمد بن عبدالله طبری

٧٦. **روح المعاني في تفسیر القرآن**، محمود آلوسی

۷۷. **روضة الواعظین**، فتال نیسابوری
۷۸. **سبل الهدی و الرشاد**، صالحی شامی
۷۹. **سعد السعود**، سید ابن طاووس
۸۰. **السقیفة و فدك**، أحمد بن عبدالعزیز جوهری
۸۱. **سنن ابن ماجة**، ابن ماجة قزوینی
۸۲. **سنن أبي داوود**، أبو داوود سجستانی
۸۳. **سنن الترمذي (الجامع الصحیح)**، أبو عیسی ترمذی
۸٤. **السنن الکبری**، أبوبکر أحمد بن حسین
۸۵. **السنن الکبری**، أحمد بن شعیب نسائی
۸٦. **سیر أعلام النبلاء**، محمد بن أحمد ذهبی
۸۷. **سیرة ابن هشام (السیرة النبویة)**، أبو محمد ابن هشام حمیری
۸۸. **السیرة الحلبیة**، علي بن برهان الدین حلبی
۸۹. **الشافي في الإمامة**، سید مرتضی
۹۰. **شرح أصول الکافي**، ملا صدرا
۹۱. **شرح الأخبار في فضائل الأئمة الأطهار**، قاضی نعمان
۹۲. **شرح نهج البلاغة**، ابن أبی الحدید معتزلی
۹۳. **الشمائل المحمدیة و الخصائل المصطفویة**، أبو عیسی ترمذی
۹٤. **شواهد التنزیل لقواعد التفضیل**، حاکم حسکانی
۹۵. **الصافی في تفسیر القرآن (تفسیر الصافي)**، فیض کاشانی
۹٦. **صحیح ابن حبان**، ابن بلبان
۹۷. **صحیح البخاري**، محمد بن اسماعیل بخاری
۹۸. **صحیح مسلم**، مسلم بن حجاج نیشابوری
۹۹. **الصراط المستقیم إلی مستحقي التقدیم**، علی بن یونس نباطی بیاضی
۱۰۰. **الطبقات الکبری**، محمد بن سعد کاتب واقدی
۱۰۱. **الطرائف في معرفة مذاهب الطوائف**، سید ابن طاووس
۱۰۲. **العقد الفرید**، ابن عبد ربه اندلسی
۱۰۳. **علل الشرائع**، شیخ صدوق
۱۰٤. **عمدة القاري في شرح صحیح البخاري**، أبو محمد عینی

١٠٥. **عمدة عيون صحاح الأخبار في مناقب إمام الأبرار (العمدة)**، ابن بطريق
١٠٦. **عون المعبود (شرح سنن أبي داوود)**، محمد شمس الحق عظيم آبادى
١٠٧. **عيون أخبار الرضا**، شيخ صدوق
١٠٨. **عيون المعجزات**، حسين بن عبدالوهاب
١٠٩. **الغارات**، ابن هلال ثقفى
١١٠. **غاية المرام وحجة الخصام فى تعيين الإمام**، هاشم بن اسماعيل بحرانى
١١١. **الغدير في الكتاب والسنة والأدب**، علامه امينى
١١٢. **فتح الباري شرح صحيح البخاري**، ابن حجر عسقلانى
١١٣. **فتوح البلدان**، احمد بن يحيى بلاذرى
١١٤. **فرائد السمطين في فضائل المرتضى والبتول والسبطين والأئمة من ذريتهم**، ابراهيم جوينى
١١٥. **الفصول المهمة في أصول الأئمة**، محمد بن حسن حر عاملى
١١٦. **فضائل الصحابة**، احمد بن حنبل نسائى
١١٧. **فقه الرضا (الفقه المنسوب إلى الإمام الرضا)**، تحقيق: مؤسسة آل البيت عليهم السلام
١١٨. **الفقيه = كتاب من لا يحضره الفقيه**، شيخ صدوق
١١٩. **فيض القدير شرح الجامع الصغير**، محمد عبدالرؤوف مناوى
١٢٠. **فيض القدير**، محمد عبدالرؤوف مناوى
١٢١. **قاموس الرجال في تحقيق رواة الشيعة ومحدثيهم**، محمد تقى تسترى
١٢٢. **قرب الإسناد**، أبو العباس حميرى قمى
١٢٣. **قصص الأنبياء**، قطب الدين راوندى
١٢٤. **الكافي**، ابو جعفر كلينى
١٢٥. **كامل الزيارات**، أبو القاسم ابن قولويه
١٢٦. **الكامل في التاريخ**، ابن اثير
١٢٧. **كتاب الغيبة**، محمد بن ابراهيم نعمانى
١٢٨. **كتاب سليم بن قيس**، سليم بن قيس هلالى
١٢٩. **كشف الخفاء ومزيل الإلباس**، أبو الفداء عجلونى
١٣٠. **كشف الغمة في معرفة الأئمة**، على بن عيسى اربلى
١٣١. **كشف اللثام عن وجه قواعد الأحكام**، فاضل هندى
١٣٢. **كشف المحجة لثمرة المهجة**، سيد ابن طاووس

۱۳۳. **کفایة الأثر فی النص علی الأئمة الاثنی عشر**، ابن خزاز قمی
۱۳٤. **کمال الدین و تمام النعمة**، شیخ صدوق
۱۳۵. **کنز العمال فی سنن الأقوال و الأفعال**، متقی هندی
۱۳٦. **کنز الفوائد**، أبو الفتح کراجکی
۱۳۷. **لباب النقول فی أسباب النزول**، جلال الدین سیوطی
۱۳۸. **لسان المیزان**، ابن حجر عسقلانی
۱۳۹. **اللمعة البیضاء فی شرح خطبة الزهراء**، محمد علی قراچه‌داغی
۱٤۰. **المبسوط**، شمس الدین سرخسی
۱٤۱. **مثالب النواصب فی نقض بعض فضائح الروافض (النقض)**، عبد الجلیل قزوینی
۱٤۲. **مجمع البحرین**، فخر الدین طریحی
۱٤۳. **مجمع الزوائد و منبع الفوائد**، علی بن ابی‌بکر هیثمی
۱٤٤. **المجموع (شرح المهذب)**، أبو زکریا نووی
۱٤۵. **المحبَّر**، محمد بن حبیب بغدادی
۱٤٦. **المحتضر**، حسن بن سلیمان حلی
۱٤۷. **مختصر بصائر الدرجات**، حسن بن سلیمان حلی
۱٤۸. **المراجعات**، عبدالحسین شرف الدین عاملی
۱٤۹. **مستدرک الوسائل و مستنبط المسائل**، محدث نوری
۱۵۰. **المستدرک علی الصحیحین**، حاکم نیشابوری
۱۵۱. **المسترشد فی إمامة أمیر المؤمنین علی بن أبی طالب**، أبوجعفر طبری امامی
۱۵۲. **مسند أبی یعلی الموصلی**، أبو یعلی موصلی
۱۵۳. **مسند أحمد**، احمد بن حنبل شیبانی
۱۵٤. **مسند الشامیین**، أبوالقاسم طبرانی
۱۵۵. **المصنف**، عبدالرزاق بن همام صنعانی
۱۵٦. **المصنف فی الأحادیث و الآثار**، ابن ابی‌شیبة عبسی
۱۵۷. **معالم المدرستین**، سید مرتضی عسکری
۱۵۸. **معانی الأخبار**، شیخ صدوق
۱۵۹. **المعجم الأوسط**، سلیمان بن احمد لخمی
۱٦۰. **معجم البلدان**، أبو عبدالله حموی

۱٦۱. **المعجم الکبیر**، سلیمان بن أحمد لخمی
۱٦۲. **معجم رجال الحدیث**، سید خوئی
۱٦۳. **معرفة السنن والآثار**، احمد بن حسین بیهقی
۱٦٤. **مقاتل الطالبیین**، أبو الفرج اصبهانی
۱٦٥. **الملل والنحل**، أبوالفتح شهرستانی
۱٦٦. **مناقب آل أبی طالب =مناقب ابن شهر آشوب**، ابن شهر آشوب مازندرانی
۱٦۷. **المناقب (المناقب للخوارزمی)**، موفق بن احمد خوارزمی
۱٦۸. **منتهی المطلب فی تحقیق المذهب**، علامه حلی
۱٦۹. **الموسوعة الکبری عن فاطمه الزهراء**، اسماعیل الانصاری
۱۷۰. **الموطأ**، مالك بن انس
۱۷۱. **میزان الاعتدال فی نقد الرجال**، محمد بن احمد ذهبی
۱۷۲. **مؤتمر علماء بغداد**، تحقیق سید مرتضی رضوی
۱۷۳. **نصب الرایة**، عبدالله بن یوسف حنفی زیلعی
۱۷٤. **نظم درر السمطین**، محمد بن یوسف زرندی
۱۷٥. **نقد الرجال**، مصطفی بن حسین تفرشی
۱۷٦. **نوادر الراوندی**، فضل الله راوندی
۱۷۷. **نهج البلاغة**، شریف رضی
۱۷۸. **نیل الأوطار من أحادیث سید الأخیار**، محمد بن علی شوکانی
۱۷۹. **الوافی بالوفیات**، خلیل بن ایبك صفدی
۱۸۰. **وسائل الشیعة إلی تحصیل مسائل الشریعة**، محمد بن حسن حر عاملی
۱۸۱. **وقعة صفین**، نصر بن مزاحم منقری
۱۸۲. **الهجوم علی بیت فاطمة**، عبدالزهراء مهدی
۱۸۳. **الهدایة الکبری**، حسین بن حمدان خصیبی
۱۸٤. **الهدایة**، شیخ صدوق
۱۸٥. **ینابیع المودة لذوی القربی**، سلیمان بن ابراهیم قندوزی

FARYADE MAHTAB

THE SCREAM OF FATIMA (P)

By:

Mahdi Khoddamian

FARYADE

THE SCREAMOF FATIMA(P)

By:

Mahdi Khoddamian

انتشارات دلیل ما
قم ـ خیابان معلم ـ میدان روح الله ـ پلاک ۶۵
تلفن و نمابر ۷۷۳۴۲۹۸۸ ـ ۷۷۳۳۲۱۳ (۰۲۵۱)